



## ویژه نامه



### ویژه نامه اولین حضور در کلاس

کیفیت اولین حضور ما در جمع دانش آموزان اهمیت خاصی دارد و توفیق یا عدم توفیق ما را در ادامه سال تحصیلی رقم می زند. از این رو در این مجال نگاهی «عملگراییانه و کاربردی» به ویژگی های یک آغاز خوب انداخته و سعی کرده ایم بدون تعارف، به واقعیت هایی بپردازیم که در جلسه اول، روز اول یا ماه اول با آن ها مواجهیم. از جمله موضوعات این ویژه نامه عبارتند از: محیط های یادگیری متفاوت در روزهای اول، اشتباهات معمول برخی معلمان در جلسات اول، بایدها و نبایدهای روزهای اول، خاطراتی از معلمان درباره روزهای اول که شامل پیشنهاداتی برای یک شروع خوب هستند و...

از این پس به یاری خداوند توانا در هر شماره از مجله ویژه نامه ای خواهیم داشت تا برخی جنبه های تعلیم و تربیت را اندکی موشکافانه تر و از زوایای دیگر بررسی کنیم. از همکاران عزیز تقاضا داریم رشد معلم را در ایفای نقش خود به عنوان رسانه ای جمعی یاری کنند و تجربه های ارزشمندی را که طی سال ها خدمت صادقانه اندوخته اند، در این نشریه به اشتراک بگذارند تا ان شاء الله به مدد این همدلی دیگران هم بکنند آنچه مسیحا می کرد.

علی اکبر زین العابدین / دبیر ویژه نامه

### در جستجوی ناخدا

با شناختی که رئیس جمهور محترم از کشتی آموزش و پرورش داشت، بسیار طبیعی بود که برای راهبری آن در میان امواج پرتلاطم امروز در پی ناخدایی کارآموده باشد. به همین خاطر دکتر محمدعلی نجفی را برای سکان داری این کشتی با عظمت در نظر گرفته بود تا به مدد تجربه موفق و مقبولیت بالای ایشان در میان معلمان عزیز، کشتی تعلیم و تربیت، مسیر ساحل مقصود را در پیش گیرد. دکتر نجفی هم پیش از این نشان داده بود که با ذهنیت ریاضی خود، نبوغ خاصی در حل معادله های پیچیده دارد و

حضورش در این اوضاع چند مجهولی می تواند مغتنم باشد. اما به هر ترتیب، رأی نمایندگان محترم مجلس که تبلور اراده ملت است، بر این امر قرار نگرفت. شاید اگر نمایندگانی که رأی ممتنع دادند، قدری بیشتر تفحص می کردند، می توانستند برخی موارد قابل اغماض را در پای مصالح ملی قربانی کنند و شرایط طور دیگری رقم بخورد.



### کلید اصلی

در مرحله بعد که کار به تعیین سرپرست رسید، باز هم دکتر حسن روحانی ضمن احترام به رأی مجلس، دکتر علی اصغر فانی را برای هدایت این کشتی برگزید. کسی که همواره یکی از یاران مؤثر وزرای پیشین آموزش و پرورش بوده و صاحب اندوخته گران بهایی از تجربه و دانش در عرصه تعلیم و تربیت است.

دکتر فانی که مدتی طولانی از افسران ارشد این کشتی بوده است، خوشبختانه به درک ارزشمندی از واقعیت های موجود رسیده و دیدگاه هایی دارد همسو با سیر تحول در نظام آموزش و پرورش. از جمله اینک:

«آموزش و پرورش باید به عنوان سازمانی یادگیرنده مطرح باشد، به طوری که معلم هر لحظه در حال یادگیری باشد و بتواند نقش خود را از «سخنران» به «هدایتگر» ارتقا دهد.

«دانش آموزی که امروز در کلاس درس حاضر می شود، چند سال بعد سرمایه انسانی ما خواهد بود. آموزش و پرورش مترقی می تواند سهم سرمایه انسانی را افزایش و اتلاف سرمایه های فیزیکی و طبیعی را کاهش دهد. بنابراین، وظیفه سنگین آموزش و پرورش این است که با تأمین زیرساخت سرمایه انسانی، سهم دانش و تفکر را در تولید ناخالص ملی افزایش دهد.

«آموزش و پرورش شش رکن دارد: ۱. معلم؛ ۲. مدیریت؛ ۳. محتوای آموزشی؛ ۴. مقررات و ضوابط آموزشی؛ ۵. فضای آموزشی و تجهیزات؛ ۶. بودجه. با نبود یا ضعف هر یک یا همه پنج رکن از این ارکان، آموزش و پرورش می تواند استمرار داشته باشد، ولی بدون رکن اول، یعنی «معلم»، آموزش و پرورش تعطیل است. اگر بخواهیم کشور را توسعه یافته کنیم، باید امروز به معلم توجه کنیم. به طور مثال، گواهی آموزش های ضمن خدمت باید در حقوق و مزایای معلمان تأثیر بگذارد. می توان با هماهنگی نظام استخدامی کشور به این رویه رسید که مثلاً چندصد ساعت آموزش ضمن خدمت برای معلمي با مدرک لیسانس، معادل مدرک فوق لیسانس تعریف شود.

«امروزه بسیاری از آموزش های ضمن خدمت به نتایج مطلوب منجر نمی شوند. چون آموزش مهارت فقط با مطالعه کتاب و امتحان کتبی ممکن نیست. باید از روش های کارگاهی و فیلم و غیره بهره ببریم تا به هدف این دوره ها که تغییر رفتار معلمان است، برسیم.

«تغییر رفتار دو نوع اختیاری و اجباری دارد که شامل تغییر دانش، نگرش، رفتار فردی و در نهایت تغییر رفتار گروهی است. خیلی وقت ها ما در مرحله تغییر دانش متوقف می شویم و از ثمره آموزش ها که همان تغییر رفتار است، محروم می مانیم. این فرایند نیاز به اصلاح دارد.

به هر ترتیب، با یادآوری این بیت که «صدشکر که این آمد و صد حیف که آن رفت» باید توجه کنیم که قرار نیست کلیدی از غیب برسد و تمام مشکلات را مانند عصای جادویی حل کند. از نگاه دکتر فانی کلید اصلی خود معلمان هستند.

به عبارت دیگر، نباید در آسمان به دنبال سیمرغ بگردیم. باید به خودمان بباییم و بدانیم که سیمرغ واقعی ما هستیم.

### پی نوشت

برای مرور مشروح دیدگاه های دکتر علی اصغر فانی در این باره، مراجعه کنید به نشریه رشد آموزش متوسطه، شماره ۱، ۱۳۹۲.

درباره

معلم‌هایشان

بچه‌ها

صمیمی

درد دل‌های

جواب  
دوره بین  
معلم  
بچه‌ها

گزارشگر: نصرالله دادار  
عکاس: غلامرضا بهرامی

هرگز فکر کرده‌اید دانش‌آموزان چه تصویری از شما دارند؟ آیا خودتان را در آینده دانش‌آموزان دیده‌اید؟ چرا آن‌ها برخی از معلم‌ها را دوست دارند و برخی را نه؟ چرا با عده‌ای از معلمان راحت رابطه برقرار می‌کنند ولی از برخی دیگر دوری می‌کنند؟ تابه‌حال از دانش‌آموزانتان پرسیده‌اید که ویژگی‌های يك معلم موفق از نظر آنان چیست؟

به اعتقاد بسیاری از متخصصان تعلیم و تربیت، مهم‌ترین ویژگی معلم موفق، تعامل مناسب او با دانش‌آموزان و جذب آن‌هاست. معلم بدون ارتباط خوب با دانش‌آموزان و نفوذ در دل و روح آن‌ها نمی‌تواند در فعالیتهای آموزشی و پرورشی خود نقش تعیین‌کننده‌ای ایفا کند. یکی از ویژگی‌های فطری انسان‌ها این است که به کسی یا چیزی توجه می‌کنند که از آن احساس امنیت، لذت و نشاط کنند و برعکس از چیزهایی فراری هستند که نسبت به آن‌ها احساس خوبی ندارند؛ مگر اینکه به زور مجبور شوند احساس طبیعی خود را پنهان و به عبارتی دورویی کنند.

برای اینکه بدانیم دانش‌آموزان چه تصور و دیدگاهی نسبت به معلمان خود دارند، سری به مدرسه راهنمایی نور علوی در منطقه چهار تهران زده‌ایم.

برخی دیگر ظرفیت پایینی دارند، دانش‌آموزان هم ظرفیت‌های متفاوتی دارند. برخی بهتر یاد می‌گیرند و برخی برای یادگیری به زمان بیشتری نیاز دارند. معلم باید به این تفاوت‌های دانش‌آموزان توجه کند.

نحوه درس دادن معلم نه باید آن قدر خشک و بی‌روح و شتابزده باشد که بچه‌ها درس را نفهمند و نه طوری باشد که بچه‌ها آن را به خنده و شوخی بگیرند. ضمناً تنبیه بدنی یا لفظی دردی را دوا نمی‌کند، معلم باید صمیمی باشد و با برخورد درست با بچه‌ها آن‌ها را متوجه اشتباهاتشان بکند.

اگر دقایق پایانی کلاس به تفکر دانش‌آموزان اختصاص یابد تا در سکوت به تفکر بپردازند، مهارت فکر کردن در آن‌ها تقویت می‌شود»

### همه را فدای چند زرنگ نکنید

آرمان خان احمدی می‌گوید: «برخی معلمان وقت کلاس را صرف یک یا دو دانش‌آموز زرنگ کلاس می‌کنند و به سایر دانش‌آموزان توجهی ندارند، در صورتی که این کار درست نیست. آن‌ها باید به همه دانش‌آموزان توجه کنند و وقت

### دانش‌آموزان

#### زیادی فقط

### به‌خاطر رفتار

#### نامناسب

### معلم، از یک

### درس شیرین

#### زده‌شده‌اند

را در آن‌ها تقویت نکند و زمینه پیشرفت دانش‌آموزان ضعیف را هم ایجاد کند تا از کتاب و مدرسه زده نشوند. به‌نظر من معلم می‌تواند روش‌های گوناگونی را در کلاس درس اجرا کند. مثلاً به دانش‌آموزان قوی اجازه درس دادن در سر کلاس بدهد و به دانش‌آموزان ضعیف بیشتر توجه کند. ۱۰ دقیقه آخر کلاس را به بازی‌های علمی اختصاص دهد و از این طریق بچه‌ها را به موضوعات علمی علاقه‌مند کند. معلم باید تکالیفی بخواهد که باعث رشد علمی بچه‌ها شود نه آنکه آن‌ها را بیهوده خسته کند.

از نشانه‌های موفق بودن معلم این است که بچه‌ها منتظر تمام شدن کلاس او نباشند. چه خوب است که معلمان موقع درس دادن، با زدن مثال و آوردن حکایت و قصه، درس خود را شیرین کنند. من از معلمی که برنامه ندارد و وقت کلاس را هدر می‌دهد، خوشم نمی‌آید».

### پردازش مغز ما با هم فرق دارد

حسام‌الدین نعمت‌اللهی می‌گوید: «ما از یک لحاظ شبیه رایانه هستیم. همان‌طور که برخی از پردازشگرهای رایانه ظرفیت بالا و

ساعت ۹ صبح، به‌همراه عکاس مجله وارد مدرسه می‌شویم. آقای مسعود رضازاده، معاون آموزشی مدرسه، از ما استقبال و پذیرایی می‌کند. می‌گوییم آمده‌ایم به «جعبه سیاه» یکی از کلاس‌ها گوش کنیم و ایشان با مهربانی زمینه ارتباط ما با دانش‌آموزان را فراهم می‌کند.

### اعتماد ما را جلب کنید

محمدامین جعفری می‌گوید: «معلم موفق کسی است که در همان روزهای اول کلاس بتواند اعتماد دانش‌آموزان را جلب کند تا بچه‌ها او را نه تنها به چشم معلم نگاه نکنند، بلکه به‌عنوان یک دوست ببینند و راحت مسائل خود را با او درمیان بگذارند. معلمانی که با خوش‌رفتاری و روش مناسب درس می‌دهند باعث می‌شوند بچه‌ها با حس خوبی درس را یاد بگیرند و آن‌را فراموش نکنند. معلم نباید ما را تنبیه کند، گاهی یک تذکر ساده هم کافی است.

### اگر معلم بودی باز از این حرف‌ها می‌زدی؟

«بله، اگر روزی معلم بشوم، سعی می‌کنم که با شوق و ذوق به بچه‌ها درس بدهم و کلاس‌م بانشاط باشد، نه خشک و بی‌روح. معلم باید بین دانش‌آموزان رابطه خوب و مناسب برقرار کند، آن‌ها را به رقابت دوستانه دعوت کند، حسودی





امیرحسین کمیجانی



کسری سلطانی



حسام الدین نعمت‌اللهی



دانیال قاشمی



امیر همایون باورنما



آرمان خان احمدی



محمدامین جعفری

ما معلم خوبی است و ما او را دوست داریم. ایشان خیلی صبور و باحوصله است و ما با او احساس صمیمیت می‌کنیم. برعکس ایشان، معلمی هم داریم که بسیار کم‌حوصله است و مشکلات و مسائل بیرون از مدرسه را سر بچه‌ها تلافی می‌کند. برای همین بچه‌ها او را دوست ندارند.»

### تلفن همراهتان را خاموش کنید

**دانیال قاشمی** معتقد است: «همان‌طور که معلمان از دانش‌آموزان انتظار دارند که با گوشی همراه سر کلاس حاضر نشوند، دانش‌آموزان هم از معلمان انتظار دارند آنچه برای دیگران نمی‌پسندند، برای خود نپسندند. یک معلم زمانی می‌تواند روی دانش‌آموزان اثر مثبت داشته‌باشد که خودش هم به آنچه می‌گوید، عمل کند.»

### ما را به مطالعه علاقه‌مند کنید

**امیرهمایون باورنما** می‌گوید: «معلم خوب کسی است که بتواند علاقه و انگیزه ایجاد کند تا دانش‌آموزان به مدرسه و کلاس و کتاب به‌عنوان کاری اجباری نگاه نکنند، بلکه آن‌ها را دوست داشته‌باشند. یکی از کارهای ناجور برخی معلمان، صحبت با تلفن همراه یا زدن پیامک در کلاس است که هم وقت کلاس را می‌گیرد و هم تمرکز دانش‌آموزان را به‌هم می‌زند.»

نمره‌اش را کم بدهند و برعکس اگر از دانش‌آموزی خوششان آمد، نمره‌الکی به او بدهند.»

### درباره تکالیف منزل حرفی ندارید؟

برخی معلمان تکلیف زیاد می‌دهند و ما وقتی به خانه می‌رسیم باید همه وقت خود را صرف انجام این تکالیف‌ها کنیم. این واقعاً خسته‌کننده است. ما هر روز از ساعت ۷ صبح تا ۳ بعدازظهر در مدرسه هستیم. اگر قرار باشد که در خانه هم کارهای مدرسه را انجام دهیم، زندگی کسل‌کننده می‌شود. به‌نظر من کارهای مدرسه باید در مدرسه تمام شود و وقتی به خانه برمی‌گردیم، اوقات خود را صرف کارهای دیگر از قبیل خرید نان و کمک به خانواده کنیم.

### صبور و پرحوصله باشید

**امیرحسین کمیجانی** می‌گوید: «خلق‌و‌خوی معلم بسیار تأثیرگذار است. رفتار معلم می‌تواند دانش‌آموزان را به یک درس علاقه‌مند یا بی‌علاقه کند. من خودم از یک درس زده شده‌ام و در ساعت این درس خسته و کسل می‌شوم. چون معلم این درس خیلی خشک است و ارتباط خوبی با ما ندارد. در صورتی که از درس علوم لذت می‌برم و علت اصلی آن این است که معلم درس علوم

کلاس را به‌خاطر یک یا دو نفر هدر ندهند. همچنین، معلمان باید کاری کنند که کلاس برای دانش‌آموزان جذاب باشد. متأسفانه فضای برخی از کلاس‌های درسی طوری است که بچه‌ها برای پایان کلاس ثانیه‌شماری می‌کنند! کاش همه معلمان طوری تدریس کنند که دانش‌آموزان فقط برای نمره درس نخوانند، بلکه واقعاً درس را درک کنند و بدانند که چه تأثیری در زندگی‌شان دارد.»

### عدالت را بین ما رعایت کنید

**کسری سلطانی** معتقد است «معلمان موقع نمره دادن به دانش‌آموزان باید عدالت را رعایت کنند و این‌طور نباشد که اگر از دانش‌آموزی خوششان نیامد،





# جوجه

## را اول پاییز می‌شمارند!

سعيد كفايتي |

نوع و کیفیت روابط عاطفی در کلاس حدود ۷۰ درصد از موفقیت معلم را تضمین می‌کند. در ارتباطات اثر اولین برخوردها از بقیه بیشتر است. با شروع سال تحصیلی و آغاز بهار علم و دانش، ضرب‌المثل «سالی که نکوست از بهارش پیداست» کاربرد خود را به‌خوبی پیدا می‌کند. اگر می‌خواهید همان اول کار، خودتان را بی‌دلیل به‌رحمت نیندازید و احياناً به دردرس نیفتید این مطلب را بخوانید:

**۱ داشتن ظاهر مرتب:** اگرچه دانش‌آموزان هر دوره تحصیلی باهم فرق دارند اما حتی تا سطح دانشگاه هم، آن‌ها منتظرند ببینند معلم یا استادشان چه کسی است؟ خدای ناکرده با بی‌حوصلگی تصورات خوب آن‌ها را بر باد ندهید. اولین تصویری که از شما در ذهن آن‌ها نقش می‌بندد مهم‌ترین تصویر است. اگر معلمی در ذهن دانش‌آموز «آراسته و مرتب» تصور شده باشد، تا پایان سال و حتی تا پایان عمر از او چنین یاد خواهد کرد.

**۲ جلوگیری از پس‌لرزه‌های فهرست نام‌ها:** حتی اگر رشته دانشگاهی شما «ادبیات» است و با واژگان زیادی آشنا هستید، حتماً قبل از ورود به کلاس طرز صحیح خواندن و تلفظ نام بچه‌ها را با مسئولان مدرسه هماهنگ کنید. کافی است ناخواسته اشتباهی صورت بگیرد، زلزله‌ای در کلاس ایجاد می‌شود که شدت ریشتر آن به شرایط کلاس بستگی دارد ولی پس‌لرزه‌های آن مشکل‌آفرین خواهد شد. از جمله پس‌لرزه‌ها می‌توان به مصطلح شدن نام اشتباه (و خنده‌دار) در میان دانش‌آموزان اشاره کرد و اگر پایه کلاس شما، پایه اول یک دوره تحصیلی باشد ممکن است آفت این اشتباه تا چند سال شاگرد مظلوم را همراهی کند.

**۳ خودداری از پرسیدن سؤالات کلیشه‌ای و کاراگاهی:** «خب تعریف کن تابستان چه کار کرده‌ای؟ کجا بودی؟» {بسیار تکراری!} معدل سال قبلت چند شد؟ {شخصی} پدر و مادرت کجا کار می‌کنند؟ {کاراگاهی}

**۶ شعار تبلیغاتی ممنوع:** قول‌هایی ندهید که نمی‌توانید اجرا کنید. ممکن است کاری در توان شما باشد ولی مدرسه شما آن را نداشته باشد. سنجیده حرف بزنید. اعتبار شما به حرف‌هایی که می‌زنید و عمل می‌کنید بستگی دارد. بچه‌ها قول‌ها را به‌خوبی در خاطر نگه می‌دارند و مدتی بعد سراغ آن‌ها می‌روند. ممکن است یک‌بار ناکامی شما را در زمینه‌های دیگر نیز تعمیم دهند. «معلم ما از این حرف‌ها زیاد می‌زند ولی...»

**۷ تردید بی‌تردید:** یکی از چیزهایی که با تقسیم کردن نه‌تنها کوچک بلکه بزرگ می‌شود، طرح مشکلات خاص در کلاس است. کافی است بگویید «شما همان آقا یا خانمی نیستید که از مدرسه... به این‌جا منتقل شده است. مشکل حل شد؟!»

**۸ جلوگیری از تردیدافکنی:** بچه‌ها حواسشان جمع است. آشکار و پنهان می‌پرسند تا بدانند چه مشکلی وجود داشته است! آینده‌سازی کنید به‌جای اینکه مسیر حرکت را برای فرد تربیت‌پذیر ناهموار سازید.

**۹ توجه به سرائت عاطفه:** مسائل عاطفی بچه‌ها مثل بیماری‌های واگیردار مسری است. بفنظر من «تنبیه شدن» و «تنبیه دیدن» خیلی باهم فرق نمی‌کنند. همچنان که اشاره شد احساس فردی که تنبیه شده، به‌راحتی به کسی که تنبیه را دیده است منتقل می‌شود. سعی کنید از جنبه مثبت این قانون استفاده کنید. به تک‌تک بچه‌ها احترام بگذارید و به سؤال‌اتشان باحوصله پاسخ دهید. مطمئن باشید موج مثبت کلاس را فرا می‌گیرد.

تردیدی ندارم که باید دانش‌آموز را شناخت ولی از راه خودش، طرح سؤالات تکراری فضای کلاس را کسل‌کننده می‌کند؛ خصوصاً اگر قرار باشد این پرسش را از همه بچه‌ها پرسیده شود. ارزیابی یک دانش‌آموز در حضور دانش‌آموزان دیگر، آن‌هم در روز اول، کار درستی نیست. شاید او دوست نداشته باشد دیگران معدل سال قبلیش را بدانند. شاید قصد دارد امسال را طور دیگری شروع کند. نگذاریم شرایطی پیش آید که بچه‌ها زود هنگام درباره یکدیگر پیش‌داوری کنند.

**۴ کنار آمدن با فناوری:** اگر کلاس به سیستمی خاص، تابلوی هوشمند یا رایانه مجهز است، حتماً قبل از شروع کارتان با طرز کار آن و نحوه اجرای برنامه‌ها آشنا شوید. تصور کنید روز اول است. بچه‌ها با نگاه معلمشان را دنبال می‌کنند. «خدای من این چه جوری کار می‌کند؟...» هرچه «دنام کاری»‌ها بیشتر باشد منحنی ارزیابی شما هم بیشتر به سمت پایین نزول می‌کند. «دناستن عیب نیست نپرسیدن عیب است». این جمله را من هم قبول دارم ولی لطفاً پرسیدن‌ها را برای قبل از کلاس بگذارید.

**۵ یک‌بار اجازه، همیشه اجازه:** نکند موضوعی را روز اول اجازه بدهید که روزهای بعد نمی‌توانید آن‌را تحمل کنید. اگر روز اول آب خوردن در کلاس مشکلی ندارد، روزهای بعد هم نباید مشکل داشته باشد. شکل‌گیری قوانین از نخستین روزها شروع می‌شود. البته انعطاف‌پذیری و مراعات حال بچه‌ها (بعد از تعطیلات تابستانی) نکته دیگری است.

تکنیک‌های یک معلم تازه‌کار

# آقا معلم

نویسنده: فرانک مک کورت  
مترجم: محمدعلی قربانی  
تصویرگر: سمیه



پشت میزت سنگر گرفته‌ای!

بهترین کار این است که بلند شوم و بایستم. نباید از هیاهوی بچه‌ها بترسم. من دیگر بچه نیستم. اگر در روز اول اشتباه بکنم شاید ماه‌ها طول بکشد تا بتوانم آن را جبران کنم. شاگردان کم‌کم وارد می‌شوند. شانزده ساله‌اند، یعنی (با احتساب کودکان) تقریباً یازده سال تجربه تحصیل دارند و همه‌چیز معلمی دیده‌اند؛ جوان، مسن، سخت‌گیر و مهربان، معلم‌های زیادی را برانداخته‌اند و حالا صلاحیت هر معلمی را از حرکات دست و پا، رفتار و لحن صدا خوب تشخیص می‌دهند.

نیازی نیست با هم در حیاط یا بوفه جلسه بگذارند و در مورد این چیزها صحبت کنند. در این یازده سال تجربه کافی کسب کرده‌اند و آن را در اختیار نسل‌های بعد هم می‌گذارند. مثلاً می‌گویند: «بچه‌ها مواظب خانم بوید باشید! تکلیف زیاد می‌دهد و برگه‌ها را هم با دقت صحیح می‌کند. چون شوهر نکرده است و کاری جز این ندارد. معلم‌های متأهل که بچه دارند خیلی خوب‌اند، وقت ندارند خودشان را با کاغذ و کتاب سرگرم کنند. بعضی دیگر از معلم‌ها تکلیف زیاد می‌دهند ولی حال صحیح کردن ندارند. اگر از روی انجیل هم کپی کنی بالای برگه می‌نویسند: «عالی بود.» ولی خانم بوید مو را از ماست بیرون می‌کشد می‌گوید: «بینم چارلی! راستش را بگو این را از کجا نوشتی؟» و تو مجبوری اعتراف کنی که خودت نوشته‌ای و بعد دیگر کارت تمام است.

## باید تصمیم بگیرم

کلاس خالی است و من دارم با وسایل روی میز و می‌روم؛ پنج پوشه که هر کدام برای یکی از کلاس‌هایم است، یک مشت کش درهم و برهم، یک بسته کاغذ یادداشت کاهی کهنه و پوسیده از دوران جنگ، یک تخته پاک‌کن کهنه و یک دسته کارت بی‌نام که باید به ترتیب لای دفتر جلد قرمز پاره پوره حضور و غیاب بگذارم و اسامی یکصد و شصت و چند دانش‌آموز پنج کلاس را روی آن‌ها بنویسم تا از روی جای هر کسی بتوانم نامش را به خاطر بیاورم.

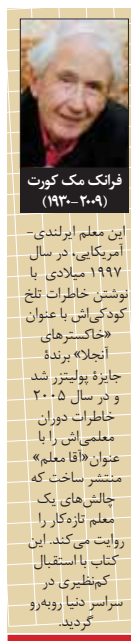
قرار است روی این کارت‌ها، حضور و غیاب امتیازات بچه‌ها را ثبت کنم. گفته‌اند برای نمرات منفی از خودکار قرمز استفاده کنم. خودکار قرمز قوی‌ترین اسلحه هر معلم است. چیزهای زیادی باید بخرم. با وجود اینکه مملکت غرق ناز و نعمت است، ولی هنوز وضع مدرسه‌ها خوب نیست. معلم‌های باتجربه این را می‌دانند و برخلاف تازه‌کارها چیزی درخواست نمی‌کنند. معاون مدرسه برای همه معلم‌ها یادداشت فرستاده است و به آن‌ها درباره اوضاع بد مدرسه اخطار کرده و خواسته در مصرف همه چیز صرفه‌جویی کنند.

تا یک دقیقه دیگر زنگ می‌خورد و بچه‌ها به کلاس می‌آیند. باید فوراً تصمیم خودم را بگیرم. اگر وقتی آن‌ها می‌رسند هنوز پشت میز باشم، می‌گویند یارو قایم شده است. بچه‌ها شم معلم‌شناسی قدرتمندی دارند. پشت میز بودن از نظر آن‌ها یعنی ترسیده‌ای؛ یا تنبلی و رفته‌ای

شاگردان الان به کلاس می‌آیند و من هنوز آماده نیستم. باید هم آماده نباشم. چون تجربه ندارم و در ابتدای راهم.

روز اول معلمی چیزی نمانده بود به خاطر خوردن ساندویچ یک دانش‌آموز اخراج شوم و در روز دوم فقط به خاطر گفتن «می‌شود با گوسفندان دوست بود». به جز این دو مورد، در سی سال تدریس هیچ مورد دیگری برایم اتفاق نیفتاد. باورش کمی سخت است. راستش

نمی‌دانم این سال‌ها را چگونه دوام آورده‌ام!



فرانک مک کورت  
(۲۰۰۹-۱۹۳۰)

این معلم ایرلندی-آمریکایی، در سال ۱۹۹۷ میلادی با نوشتن خاطرات تلخ کودکی‌اش با عنوان «خاکسترهای آنجلا» برنده جایزه پولیتزر شد و در سال ۲۰۰۵ خاطرات دوران معلمی‌اش را با عنوان «آقا معلم» منتشر ساخت که جانش‌های یک معلم تازه‌کار را روایت می‌کند. این کتاب با استقبال کم‌نظیری در سراسر دنیا روبه‌رو گردید.

## سرمشق‌ها

سا

تنبلی

۱  
۲  
۳  
۴  
۵



### بچه‌ها وارد می‌شوند

در کلاس به‌شدت به دیوار کوبیده می‌شود و غبار گچ برمی‌خیزد. خود ورود به کلاس یک «مسئله» است. چرا بچه‌ها نمی‌توانند آرام وارد شوند و سلام کنند و سرجایشان بنشینند؟ حتماً باید موقع ورود همدیگر را هل بدهند، تهدید کنند و ناسزا بگویند. با اینکه زنگ کلاس خیلی وقت است خورده، ولی کلی وقت تلف می‌کنند تا بنشینند. یکی که متوجه من شده است می‌گوید: «بچه‌ها! یک معلم آکبند داریم.» دیگری از آن طرف کلاس می‌گوید: صفر کیلومتر است. یکی دیگر فریاد می‌زند: «چه فرق می‌کند؟» از این سو به آن سو بدون توجه به من با هم حرف می‌زنند و روی نیمکت‌ها که برایشان کوچک است می‌نشینند و پاهایشان را بیرون می‌زداز می‌کنند و اگر به کسی گیر کند می‌خندند. هرکسی به جایی زل زده است. یکی به بیرون دیگری به پرچم توی حیاط و بعضی به عکس‌هایی که خانم ماد، همان معلمی که امسال بازنشسته شد، به دیوار کوبیده است. عکس‌هایی از شخصیت‌های مهمی همچون امرسون، تارو، ویت‌من، امیل دیکنسون و ارنست همینگوی! که معلوم نیست عکس او در مدرسه چه می‌کند؟ همان عکس جلد مجله لایف است که همه‌جا زده‌اند.

بچه‌ها اول اسم‌هایشان را روی میز با چاقوی جیبی کنده‌اند. بعضی با کنده کاری قلب و تیر، عاشق پیشه‌بودنشانشان را روی میز ثبت کرده‌اند. روی میزها کنده‌کاری‌های قدیمی‌تری هست که

جان هم افتاده‌اند. نه مثل فیلم‌های سینمایی که چند صحنه عاشقانه و یک موسیقی هیجانی دارد، بلکه خیلی واقعی. همدیگر را می‌زنند، بددهنی می‌کنند، و با زنجیر و چوب همدیگر را به قصد کشت می‌زنند.

فقط کافی است یکی بمیرد. اعتراضات عمومی و تظاهرات راه می‌افتد که آموزش و پرورش و معلمان بلد نیستند کار کنند و این فجایع تقصیر آن‌هاست. تازه یک عده که دم از وطن‌پرستی می‌زنند، مدعی‌اند که نیروی این جوانان حیف است. باید آن‌ها را بار کشتی کرد و به آن سوی اقیانوس به جنگ کمونیست‌ها فرستاد تا نسل آن‌ها را بکشند و کار را یکسره کنند.

خیلی‌ها به هنرستان‌های فنی حرفه‌ای به چشم تنبل‌خانه نگاه می‌کنند. و متکبرانه می‌گویند: «کسانی که عرضه درس خواندن در دبیرستان را ندارند به آنجا می‌روند.» این عده کثیر به جوانانی که می‌خواهند مکانیک، آرایشگر، تعمیر کار، برق کش، لوله کش و نجار شوند به دیده تحقیر می‌نگرند و نمی‌خواهند تحول و جنگ را بپذیرند.

خوب حالا که هنرستان بد است و دبیرستان خوب و بچه‌ها مجبورند به اصرار والدین و جامعه به دبیرستان بیایند، می‌آیند سر کلاس‌ها می‌نشینند و درس‌هایی را که هیچ ربطی به زندگی‌شان ندارد می‌خوانند، نمره می‌گیرند و با معلم رابطه‌ای زورکی برقرار می‌کنند و بعد از چهار سال می‌روند بی‌کارشان...

هرگز زودتر از بچه‌ها وارد کلاس نشوید. تنهایی و کلاس نگران‌تان می‌کند. نگران اینکه حالا باید چه کار کنید. حتماً فکر می‌کنید چه چیز به من شهامت زود آمدن را داده بود. راستش را بخواهید اصلاً شهامتی در کار نبود و من از روی نادانی زود به کلاس رفته بودم.

### همه چیز تقصیر معلم‌هاست!

جراید مدام از ناراضی‌تی جوانان می‌نویسند، از «بچه‌های از دست رفته، نسل سوخته». همه چیز از ناراضی‌تی آن‌ها حکایت دارد. فیلم‌ها و ترانه‌ها و کتاب‌هایی مثل «ناطور دشت»، «شورش بی‌دلیل»، و «جنگل تخته سیاه». عصر پوچی و ناامیدی است. جوان‌ها نطق‌های ناامیدانه می‌کنند، از پوچی زندگی می‌گویند و از نقابی که بزرگ‌ترها به چهره زده‌اند و تظاهر به خوشبختی می‌کنند، می‌گویند چیزی برای آن‌ها نمانده است تا به آن افتخار کنند. حتی از جنگ هم خبری نیست تا با کشتن یک سرخ‌پوست در سرزمین‌های دور بتوانند با مدالی بر سینه و پایی مجروح رژه بروند و دختران را به تحسین وادارند. پدرها و مادرها هم که حوصله ندارند. مردها در جنگ بوده‌اند و همسرانشان با نگرانی انتظار آن‌ها را کشیده‌اند. شکایت به آن‌ها هم فایده‌ای ندارد. فوراً می‌گویند: خفه شو برو رد کارت و تنه‌ایم بگذار تا روزنامه‌ام را بخوانم. این روزها ناراضی‌تی جوانان به جایی رسیده که باند و دسته راه انداخته‌اند و به





### ساندویچ پرند

موضوع ساندویچ از اینجا شروع شد که پسری به نام پیتی داد زد: کی این ساندویچ تپل را می‌خواد؟

یکی گفت: «بتمرگ بابا. مادرت این ساندویچ را داده تو بخوری و خفه شی» پیتی هم نامردی نکرد و ساندویچ را با کاغذ قهوه‌ای دورش پرت کرد طرف او. بچه‌ها با صدای بلند فریاد می‌زدند: «دعوا، دعوا»

ساندویچ آمد و افتاد بین تخته‌سیاه و میز ردیف جلو.

من برخاستم و اولین صدای دوران معلمی‌ام از دهانم بیرون آمد. «هی». بعد از چهار سال تحصیل در دانشگاه نیویورک و طی مدارج علمی فقط توانستم بگویم «هی».

دوباره گفتم: «هی».

هیچ‌کس به من توجه نکرد. در تدارک دعوا بودند و می‌خواستند هم وقت کلاس را بکشند و هم ذهن مرا منحرف کنند.

به طرف پیتی رفتم و این‌بار اولین جمله دوران معلمی‌ام را ادا کردم: «به هم ساندویچ پرت نکنید»

کل کلاس به من خیره شدند. یک معلم تازه‌کار مزاحم دعوایشان شده بود. توقع نداشتند که معلمی صفر کیلومتر خودش را وارد این مسائل کند. طبق روال معمول باید می‌فرستادم دنبال ناظم یا مدیر، ولی تا آن‌ها بیایند بچه‌ها فرصت کافی داشتند دعوایی حسابی کنند. تازه من سوتی داده و گفته بودم به هم ساندویچ پرت نکنید، در حالی که این عمل قبلاً اتفاق افتاده بود.

بني از ته کلاس داد زد: «آقا معلم، ساندویچ که قبلاً پرت شده، یعنی چی که به او گفتید ساندویچ پرت نکن؟ آنجا روی زمین را ببینید».

همه زدند زیر خنده. خیلی مسخره بود به کسی بگویی کاری را نکنند، در حالی که او قبلاً آن عمل را انجام داده است. یکی که دستش را جلوی دهنش گرفته بود گفت: «مسخره».

می‌دانستم منظور منم. دوست داشتم بزنم و از پشت میزش پرتش کنم بیرون. اما این کار به معنی پایان عمر کوتاه معلمی‌ام بود. به علاوه دستش را که جلوی دهانش بود دیدم. خیلی بزرگ بود، مثل هیكلش که از اطراف میز زده بود

بیرون. کسی گفت: «بني. تو مگر وکیلی؟» و دوباره کلاس خندید. بچه‌ها هیاهو می‌کردند و منتظر بودند ببینند من چه واکنشی نشان می‌دهم.

هیچ‌کدام از استادان دانشگاه قبلاً در مورد پرواز یک ساندویچ در کلاس و راه‌های مقابله با آن چیزی نگفته بودند! درس‌ها همه‌اش تئوری بود و فلسفه دربارهٔ تعلیم و تربیت و اخلاق و رفتار مناسب با شاگردان. حتی یک کلمه در مورد حل چنین بحرانی نخوانده بودم.

فکر کردم بهتر است بگویم: «آهای بچه بیا ساندویچت را بردار» یا چیزی شبیه به این.

بعد تصمیم گرفتم خودم دولا شوم و ساندویچ را از روی زمین بردارم و پرتش کنم توی سطل زباله و بعد نفرتم را به کسانی که با وجود میلیون‌ها گرسنه در سراسر جهان، ساندویچ پرت می‌کنند نشان دهم.

باید به بچه‌ها می‌فهماندم که من همه‌کاره هستم. معلمی سخت‌گیر که حوصلهٔ شیطنت و شلوغ‌کاری را ندارم.

به طرف ساندویچ رفتم. نصف آن از کاغذ بیرون آمده بود و بوی خوشایندش به مشام می‌رسید. برداشتمش. کاغذ دورش را باز کردم.

یک ساندویچ معمولی نبود؛ از آن‌هایی که فقط دو تا نان بیات و یک تکه ژامبون است. نان‌ش سیاه بود و کلفت و معلوم بود یک مادر ایتالیایی آن را خودش پخته است. علاوه بر ژامبون برش‌های گوجه، پیاز و فلفل دلمه‌ای وسط نان دیده می‌شد که رویش روغن زیتون و سس زده بودند. به‌نظر خیلی لذیذ می‌آمد.

### اولین گام در کلاس‌داری

ساندویچ را به طرف دهانم بردم و ناخودآگاه یک گاز زدم.

این اولین حرکت من در جهت کلاس‌داری بود. دهان پر از ساندویچم توانسته بود تمام چشم‌ها را جذب خودش کند. سی‌وچهار شاگرد مبهوت کار من شده بودند. به گمانم اولین معلمی بودم که در سال‌های تحصیل‌شان، جلوی آن‌ها ساندویچ از زمین برداشته و بدون خجالت خورده بود. تحسین در نگاهشان معلوم بود. احتمالاً به من لقب «مرد ساندویچی» می‌دادند. وقتی بچه بودم

احتمالاً شاهکار پدران یا برادران بچه‌ها در دورهٔ دانش‌آموزی است. گاهی این آثار هنری چنان عمیق هستند که می‌توانی زانویت را از میان آن‌ها ببینی. پشت هر میز دو نفر نشسته‌اند. بعضی پیچ می‌کنند، بعضی به هم نگاه می‌کنند، یا دست همدیگر را گرفته‌اند. سه تا از پسرهای ته کلاس با صدای بم و کلفت تقریباً مردانه آواز می‌خوانند و بشکن می‌زنند و به هم می‌گویند که که دلشان جایی گیر کرده است.

قرار است روزی پنج‌بار همدیگر را هل بدهند و وارد کلاس شوند. پنج کلاس دارم و در هر کلاس ۳۰ تا ۳۵ شاگرد؛ همگی نوجوان. در ایرلند که بودم این بچه‌ها را در فیلم‌های آمریکایی دیده بودم. بچه‌هایی بدخلق و ناسازگار که با ماشین در خیابان‌ها چرخ می‌زدند و من سردر نمی‌آوردم که چرا با اینکه پول، خوراک و پوشاک مناسب دارند، با پدر و مادر خود ناسازگاری می‌کنند. در ایرلند ما اصلاً از این بچه‌ها نداشتیم یا حداقل من ندیده بودم. تا چهارده‌سالگی به مدرسه می‌رفتم و بچه حساب می‌شدیم. اگر بی‌تربیتی می‌کردیم سروکارمان با تودهنی بود و چنان می‌زدند که پرت می‌شدیم کنج اتاق. بعدش که بزرگ می‌شدیم کارگری بود و بعد ازدواج و بعد تا چشم باز می‌کردی پدر چند بچه شده بودی. در بهترین حالت به انگلستان مهاجرت می‌کردی و می‌شدی عمه یا سرباز ارتش ملکه و می‌رفتی به جنگ برای بقای امپراتوری!

### سرمشق‌ها

۶

۶

۱  
۲  
۳  
۴  
۵





یاد بدهم که حرام کردن مواد غذایی اشتباه است. البته خدایی گرسنه هم بودم. می خواستم از ترس از دست دادن شغلم عذرخواهی کنم و قول بدهم که این کار تکرار نخواهد شد. اگرچه کلاس من از همه کلاس ها ساکت تر شده بود و با خوردن یک ساندویچ، دانش آموزان هنرستان فنی و حرفه ای را آرام کرده بودم. می خواستم بگویم لطفاً باز هم ساندویچ زامبون برایم بیاورید تا بتوانم به راحتی چهار کلاس بعد را هم تحت کنترل در بیاورم. اما چیزی نگفتم.

مدیر ادامه داد که قصد او فقط کمک است و چه خوب موقعی آمده، چون من به کمک زیادی نیاز خواهم داشت. البته از آرامش کلاس من راضی بود، فقط می گفت باید از روش های معقول تری برای کنترل کلاس استفاده کنم و باید حواسم به درس دادن هم باشد. بعد هم تذکر داد که اصلاً وظیفه معلم همین است و دست آخر هم گفت: «سر کلاس هیچ کس چیزی نمی خورد؛ نه معلم، نه شاگردان».

گفتم: «بله قربان، حق با شماست». او هم با اشاره دست مرا به کلاس راهنمایی کرد.

### ارتباط صمیمی

وارد که شدم بچه ها پرسیدند: «آقا چی گفت؟»

– گفت که نباید ساعت نه صبح ناهار را جلوی بچه های کلاس بخورم.

– اما شما که ناهار نخوردید؟

– می دانم. اما او مرا در حال خوردن دیده بود و تذکر داد که دیگر تکرار نشود.

– اما آقا اینکه نامردی است!

پیتی گفت: «من به مادرم می گویم که شما از ساندویچش خوشتان آمد و به خاطر خوردنش چقدر توی دردم افتادید».

– باشه پیتی بگو. فقط به او نگوئی که این ساندویچ را پرت کرده بودی!

– نه بابا مگر دیوانه ام؟ مادرم اهل سیسیل است. اگر چنین حرفی به گوشش برسد مرا می کشد. سیسیلی ها خیلی زود جوش می آورند.

– پیتی به او بگو این لذیذترین ساندویچی بود که تا امروز خورده بودم.

– باشه آقا معلم.



را گرفته بود. پنجره را هل داد و مرا صدا زد بیرون: «آقای مک کورت لطفاً چند لحظه تشریف بیاورید». وقتی داشتم می رفتم پیتی آهسته گفت: «آقا نگران نباشید. من چیزی نمی گم». بچه ها هم که می خواستند هوای مرا داشته باشند گفتند: «آره آقا! نگران نباش!»

این هم اولین رابطه صمیمی من با بچه های کلاس بود. شاید بچه ها در کلاس شیطنت کنند و سربه سر هم بگذارند، اما همین که سر و کله یک غریبه مثل مدیر در حریم کلاس پیدا شود، همه با هم متحد می شوند و جبهه های واحد تشکیل می دهند.

وارد راهرو که شدم، آقای مدیر گفت: «از شما توقع نداریم سر کلاس ناهار بخورید! باید مراقب رفتارتان باشید. روز اول معلمی کلاس را با خوردن ساندویچ شروع می کنید؟! البته هنوز جوان هستید و باید بدانید. بچه ها با دیدن این رفتارها گمراه می شوند. کار اصلی شما تدریس است نه ناهار خوردن جلوی بچه ها. تازه هنوز از وقت صبحانه چیزی نگذشته است. همین طوری هم با بچه هایی که یواشکی سر کلاس خوراکی می خورند مسئله داریم. تکه هایی که به زمین می ریزد کلی سوسک و حشره جمع می کند. موش ها هم که از همه بدتر. ما اگر فکری برای شاگردان بی انضباط و بعضی از معلم ها نکنیم که مدرسه می شود کافه تریا!»

می خواستم واقعیت ماجرای ساندویچ را برایش بگویم و اینکه چطور آن لحظات بحرانی را با موفقیت پشت سر گذاشته بودم، بگویم که آن ساندویچ ناهار من نبود و فقط شاگردی آن را به سمت شاگرد دیگر پرت کرده بود و چون در هیچ کلاسی من درس این موضوع را نخوانده بودم، رفتم و به عنوان معلمی تازه کار خودم راه حلی پیدا کردم و ساندویچ را خوردم. البته امیدوار نبودم که این راه جواب بدهد، فقط می خواستم به بچه ها

یک معلم داشتیم که هر روز یک سیب می آورد و سر کلاس پوست می کند و می خورد و پوست بلند سیب را به شاگردان ز رنگ کلاس جایزه می داد. بادم می آید که چقدر از کار او لذت می بردیم. حالا این شاگردان هم نشسته بودند و قطرات روغن زیتونی را تماشا می کردند که از چانه به روی کروات دو دلاری ام می ریخت.

پیتی کاسه صبرش لبریز شد و گفت: «آقا این ساندویچ که خوردید مال من بود». چند نفر گفتند: «خفه شو و بتمرگ. نمی بینی آقا دارد آن را می خورد؟»

انگشتان روغنی ام را ایس زدم و کاغذ ساندویچ را مچاله کردم و از همان جا پرتاب کردم توی سطل زباله. کلاس هورا کشید. می گفتند: «دیدی پسر؟ آقا معلم ساندویچ را خورد و کاغذش را هم پرت کرد توی سطل!»

خوشم آمد. نبض معلمی را پیدا کرده بودم. احساس می کردم که قهرمانم. هم ساندویچ را خورده بودم و هم نشانه گیری ام را به بچه ها نشان داده بودم.

حالا دیگر می توانستم هر کاری که دلم می خواهد با این کلاس بکنم. دیگر توی مشت من بودند. فقط یک مشکل داشتم. نمی دانستم حالا باید بعد از این نمایش چه طور بروم سراغ درس و درباره گرامر، دیکته، ساختار جملات و مواد درسی کلاس که باید تدریس می شد حرف بزنم. ناسلامتی من معلم زبان انگلیسی بودم.

### از شما توقع نداریم!

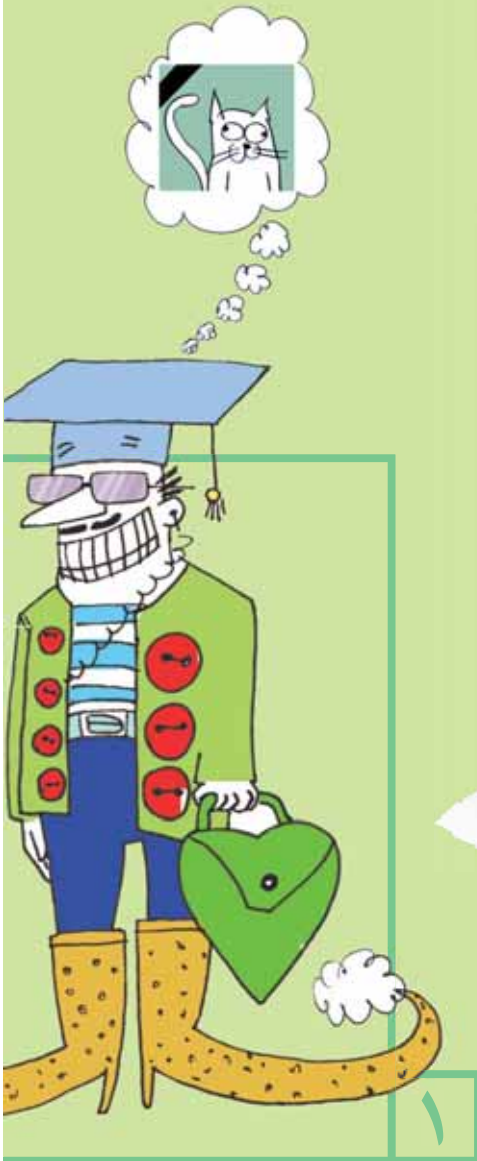
بچه ها هنوز می خندیدند که ناگهان کلاس ساکت شد. صورت آقای مدیر از پشت پنجره کلاس پیدا شده بود. ابروهای کلفت و سیاهش را که جمع کرده بود، نصف پیشانی اش

# رسم گربه کثلی

در روز اول کلاس!

علیرضا لبش  
تصویرگر: وحید امینی

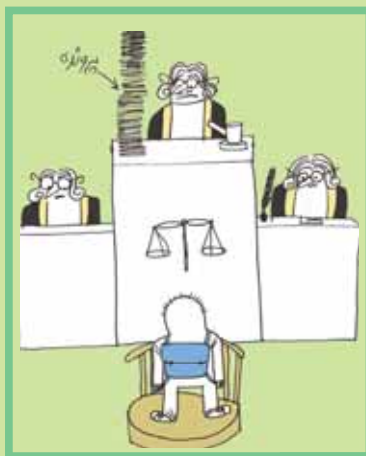
از روزگاران بسیار قدیم و ندیم  
گربه ها نقش شیرین کننده ای در  
زندگی زوج های جوان داشته اند.  
مردان جوان بخت از پدران  
خوشبخت یاد گرفته بودند که  
در آستانه ورود به آشیانه  
بخت کشن گربه خوش یمن  
است و گره محبت را محکم  
می کند. بی دلیل نیست که مصریان باستان  
هم این موجودات ملوس را گرامی می داشتند  
و گورستانی اختصاصی برای گربه های فداکار  
ترتیب داده بودند. شما هم می توانید سال جدید  
را با یک گربه کثی نمادین آغاز کنید و به قول  
معروف در همان گام اول میخ را چنان محکم  
بکوبید که تا آخر سال شل نشود.



از هیبت خود غافل نشوید. یک لباس رسمی تیره با دگمه های  
درشت و خیره کننده، یک ساعت مچی خفن، عینک آفتابی  
(حتی اگر هوا ابری باشد)، کفش های پوست ماری مخصوص  
ترکاندن چشم حسود، خط کش کریستال، اندکی آویختگی های  
مجاز و مهم تر از همه یک یا چند کتاب قطور در زیر بغل،  
هیبتی است که جواب خود را پس داده است و می تواند  
فونداسیون مناسبی برای بنای سال تحصیلی باشد.



برای کسب شهرت خفن، بد نیست گاهی در حضور بچه ها پرخاش های انفجاری  
از خود بروز دهید! مثلاً پرت کردن گچ به سوی تخته سیاه و نفرین به نیوتون یا بر  
زمین کوبیدن ساعت مچی ارزان قیمتی که قبلاً برای همین منظور تهیه کرده اید،  
می تواند آوازه «فاصلی بودن» و «شوخی بردار نبودن» شما را سر زبان ها بیندازد!  
فقط مراقب باشید جوگیر نشوید و از پرتاب رایانه به دانش آموزان خودداری کنید.



ترس از شما باید مستمر و تمام وقت باشد. بهترین راه برای مهار انرژی‌های منفی و داشتن شاگردانی سربه‌زیر این است که مرتب به آن‌ها بگویید پرونده‌شان روی میز است و اگر دست از پا خطا کنند، آن‌ها را به شورای امنیت مدرسه می‌فرستید.

۴



یک ضرب‌المثل سیلانی می‌گوید «اگر نگرانی، می‌گیرانند» یکی از راه‌های استخراج اشک عبرت این است که از آن‌ها بخواهید دست‌ها را روی میز بگذارند. آن وقت افرادی را که ناخن‌هایشان بیشتر از گلیمشان دراز شده است، به صف کنید و یک ناخن‌گیر خیلی کند (هرچه کندتر بهتر) در اختیارشان بگذارید تا خود را اصلاح کنند و حساب کار دستشان بیاید.

۳



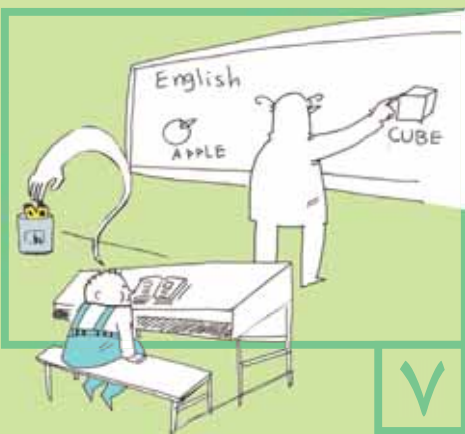
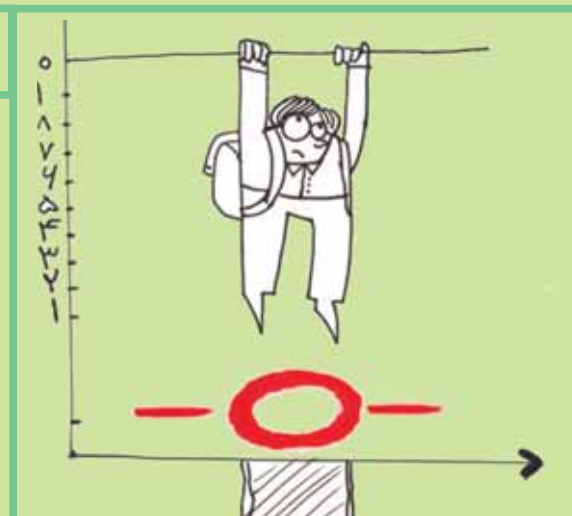
حس ششم خود را در تشخیص کانون‌های زلزله تقویت کنید.

معمولاً گسل‌های زلزله‌خیز در ردیف آخر کلاس قرار دارند. سعی کنید با جابه‌جایی قلم‌های آشفته‌اش این کمر بند زلزله را خنثی کنید.

۲

۵

مبادا در دادن نمره دست‌ودل‌بازی به خرج دهید. نمره اساسی‌ترین اهرم فشار شماست. به‌طور حساب شده از این اهرم فشار استفاده کنید و به شاگردان خود بفهمانید که جان‌شان در دست خداوند و نمره‌هایشان در دست شماست!



اگر دانش‌آموزی را موقع خوردن تنقلاتی همچون پفک غافلگیر کردید، دستور دهید فوراً آن را در سطل اشغال بیندازد. فقط مواظب باشید که پاکت را صاف و ایستاده در سطل قرار ندهد. چون ممکن است بعد از خوردن زنگ دچار وسوسه شود و دستور شما را نادیده بگیرد.

۷



۸

توانمندی‌های خود را در گریه‌کشی مرتب به‌روز کنید. مثلاً نصب دستگاه موقعیت‌یاب «جی-پی‌اس» روی بچه‌ها می‌تواند یک ایده انقلابی باشد.





# ما شروع کنیم یا بچه‌ها؟

بایدها و نبایدهای اولین جلسه‌های کلاس درس در گفت‌وگو با کارشناسان  
گفت‌وگو از: علی اکبر زین‌العابدین



معلم

۲۴

شماره اول

مهرماه ۱۳۹۲

به معلم اعتماد و اطمینان دارد، مگر اینکه معلم خودش این دیوار اعتماد را بشکند. من همواره می‌کوشم این اعتماد را پررنگ‌تر کنم. فکر می‌کنم معلم در روز اول نباید در برابر باور بچه‌ها قرار بگیرد تا بتواند بچه‌ها را با خودش همراه کند. اگر دانش‌آموز بین ذهن خودش و معلم تضاد ببیند، به سختی می‌تواند یک‌سال را با این معلم ادامه دهد.

یکی از تجربه‌های من این است که وقتی معلم روزهای اول با بچه‌ها آرام صحبت می‌کند، آن‌ها را به این کار ترغیب می‌کند. من معمولاً درس را آرام شروع می‌کنم و اکثراً دیده‌ام که در این شیوه بچه‌ها می‌کوشند شناخت به‌دست بیاورند. هم به حرکات دست من دقت می‌کنند، هم به نگاهم و هم به تن صدایم.

**فردوس اشرفی:** در روان‌شناسی رشد بچه‌های اول هر دوره تحصیلی تفاوت‌ها و شباهت‌هایی وجود دارد. در اول ابتدایی که بچه‌ها از آغوش مادر به مدرسه می‌آیند، لازم است فضای فیزیکی کلاس با منزل مشابهتی داشته باشد تا کودک احساس امنیت کند. معلم هم باید نقش مادرانه‌ای ایفا کند. در دوره اول متوسطه دیگر آن اضطراب

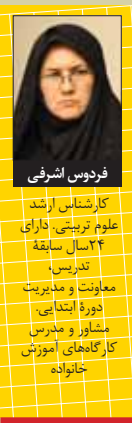
**علیرضا آدینه:** در اولین برخورد معلم با دانش‌آموزان ممکن است سه حالت پیش بیاید: اول اینکه معلم با دانش‌آموزانی روبه‌رو شود که سال قبل هم او را دیده‌اند. اینجا شناخت اولیه‌ای در کار نیست. دوم اینکه معلم و بچه‌ها شناختی از هم نداشته باشند. حالت سوم هم ممکن است آمیخته‌ای از هر دو باشد. در اینجا معلم نقش مهم‌تری دارد. حالا او باید چیزی ارائه کند که برای قدیمی‌ها هم نکته تازه‌ای داشته باشد.

من برای جلسه اول آشنایی و برای اینکه دانش‌آموز از من شناختی پیدا کند، موضوعی را انتخاب می‌کنم که شاید خیلی هم به درس مربوط نباشد. ماجرای هیجانی را تعریف می‌کنم؛ عمدتاً هم حکایتی از تاریخ نقل می‌کنم که برایشان هیجان‌انگیز باشد. در زمان طرح موضوع تک‌تک بچه‌ها و بازخوردهایشان را در نظر می‌گیرم. گروهی هنوز کسل‌اند، بعضی از همان اول می‌خواهند خودشان را قیاق نشان دهند و گروهی هم بی‌تفاوت رفتار می‌کنند. این توجه به عکس‌العمل بچه‌ها شناخت اولیه‌ای به من می‌دهد. گاهی هم شوخی می‌کنم تا بچه‌ها مرا تأیید کنند و حس همدلی ایجاد شود. در ابتدای سال و اولین برخوردها دانش‌آموز

**معلم:** صحبت از اولین و مؤثرترین برخورد معلم است. وقتی معلم در ابتدای سال وارد کلاس می‌شود، چه بایدها و نبایدهایی را باید رعایت کند؛ به شکلی که هم شخصیت و جایگاه او به‌خوبی معرفی شود و هم شوق و شور لازم برای درس در دل بچه‌ها ایجاد شود! البته برخوردهای هفته‌های اول و ماه اول را هم دربرمی‌گیرد. اساساً «آغاز خوب» منظور نظرم است.

**آمنه احمدی:** در شروع سال تحصیلی ارتباط و شناخت طرفین نسبت به یکدیگر مهم است. این شناخت فقط مسئله معلم نیست، بلکه دغدغه بچه‌ها هم هست. آن‌ها باید بدانند سال را چطور شروع کنند و چطور ادامه دهند؟ از این منظر، سه مقوله را مطرح می‌کنم: یکی چگونگی درک متقابل است؛ یعنی چگونگی روابط معلم و بچه‌ها به‌طوری که فردیت هر کدام حفظ شود.

دومین مقوله بحث قوانین و مقررات حاکم بر هر کلاس است. شاید روزهای اول زمان خوبی باشد برای گفت‌وگو درباره بایدها و نبایدها. سومین مقوله که برای هر دو طرف مهم است، تعیین ارزش چیزی است که بچه‌ها باید یاد بگیرند. تأثیر هر درس بر زندگی چیست؟ خیلی وقت‌ها بچه‌ها نمی‌دانند که درس را برای چه باید بخوانند؟



فردوس اشرفی  
کارشناس ارشد  
علوم تربیتی دارای  
۲۴ سال سابقه  
تدریس  
معاونت و مدیریت  
دوره ابتدایی  
مشاور و مدرس  
کارگاه‌های آموزش  
خانواده



**در جلسات اول باید درک متقابلی پدید آید که در آن فردیت معلم و دانش آموز هم حفظ شود. در این باره بیشتر توضیح دهید.**

**احمدی:** خیلی وقت‌ها معلم‌ها فکر می‌کنند صرف زمان برای درک یکدیگر و وضع قوانین و مقررات ضروری نیست و وقت کلاس را می‌گیرند. در حالی که اگر چنین زمانی را در حدی معقول و منطقی، چه در شروع سال تحصیلی و چه در ادامه سال، صرف کنیم، در وقت کلاس صرفه‌جویی کرده‌ایم. مثل فونداسیون ساختمان است که نصف زمان ساخت را می‌گیرد، ولی اگر این پی محکم نباشد احتمال تخریب بنا می‌رود.

بچه‌های سرخس، یاسوج، سراوان، همدان و... ذائقه‌شان با هم فرق می‌کند، زیرا زمینه‌های فکری، اقتصادی و اجتماعی‌شان متفاوت است.

معلمان باید این پس‌زمینه‌ها را بشناسند. البته متأسفانه در مدرسه‌های ما کمتر پیشینه بچه‌ها به معلم ارائه می‌شود. چقدر خوب است وقتی معلم وارد کلاس می‌شود، از روی عکس‌های بچه‌ها چهره‌هاشان را بشناسد



آمنه احمدی

دانش‌آموخته روان‌پزشکی  
درسی و عضو شورای  
پژوهشی سازمان پژوهش و  
پرتابعی‌پزی درسی ایشان  
در تدوین برنامه درسی ملی  
مشارکت داشته‌است. دارای  
سابقه مدیریت مراکز تربیت  
معلم (هسال)، تدریس در  
مدرسه و دانشگاه (۸ سال)  
و تألیف چندین جلد کتاب

اگر آن روند را ادامه بدهم در مقابل همان باور ذهنی دانش آموز قرار می‌گیرم. نگاه دانش آموز و تأیید او این بازخورد را به من می‌دهد که حرفم را قبول دارد یا نه!

نکته دیگری که عرض کردم این بود که بچه‌ها به معلم اعتماد دارند. یکی از استادان ما می‌گفت در برخورد یک بزرگسال با بچه، برای برقراری

ارتباط و ایجاد اعتماد، یک آبنبات کلید حل مشکل است. معلم همیشه باید همراهش از این آبنبات‌ها داشته باشد تا بتواند دانش آموز را جذب کند. «حکایتی تاریخی» که من تعریف می‌کنم شاید حکم همان آبنبات را داشته باشد و آرام آرام اعتماد ایجاد کند. این مهم است که دانش آموز معلم را از نظر علمی قبول کند و بپذیرد معلم دانشی دارد که او می‌تواند از آن استفاده کند. گاهی برای نزدیک شدن به

دانش آموز به او می‌گویم چقدر موهبت قشنگ است با از لباسش تعریف می‌کنم. این روش‌ها فاصله‌ها را کم می‌کند.

**خانم احمدی! شما فرمودید**

جدایی از مادر وجود ندارد، اما بالاخره تغییر دوره برای بچه‌ها مطرح و دشوار است و باید احساس امنیت پیدا کنند.

در شروع کلاس‌های دوره اول ابتدایی لازم نیست ما در جلسه اول به معرفی خودمان بپردازیم، چون دانش آموزان این سن هنوز تفکر انتزاعی ندارند که مثلاً من اشرفی هستم و دارای تحصیلات فلان و بهمان. آنچه آن‌ها درک می‌کنند عینیت است. بنابراین می‌توانیم کار را مثلاً با بازی‌های هدفمند شروع کنیم. شروع با بازی، انگیزه اولیه‌ای بسیار قوی ایجاد می‌کند. در حین بازی تفاوت‌های فردی بین بچه‌ها معلوم می‌شود. ناخودآگاه صمیمی می‌شوند و با هم هماهنگ عمل می‌کنند.



علیرضا آدینه

کارشناس ارشد  
تاریخ، دارای  
۲۱ سال سابقه  
تدریس در دوره‌های  
ابتدایی و راهنمایی

**آقای آدینه شما اشاره کردید که در مقابل باور بچه‌ها نمی‌ایستد. این باورها چه هستند؟ و آیا شما در همان جلسه اول به این شناخت می‌رسید؟**

**آدینه:** هنگام صحبت کردن به نگاه‌های بچه‌ها دقت می‌کنم تا در صورتی که بازخورد مدنظرم را نکیرم بحث را عوض کنم. چون

تا بتواند اسم کوچکشان را صدا بزند. یا به یکی از علاقه‌هایشان اشاره کند. به این ترتیب، کلید ارتباط همان روز اول کار کرده است.

باید همدیگر را بپذیریم. آنچه می‌توان تعبیر پذیرفته شدن از آن کرد، هم پذیرفته شدن معلم در جمع بچه‌هاست و هم پذیرفته شدن بچه‌ها در نظر همدیگر. گاهی دانش‌آموزی از جایی دیگر آمده است و دیگران با او ارتباط نمی‌گیرند. یکی از فنون این است که به بچه‌ها بگوییم برای او پوستر تبلیغاتی درست کنند. ویژگی‌های مثبت و توانمندی‌های او را بشناسند و داخل پوستر بنویسند. همه می‌دانیم که آنچه برای بچه‌ها می‌ماند، نوشته‌ها و خطوط کتاب درسی نیست، بلکه تجربه‌های مستقیمی است که بچه‌ها در برقراری ارتباط با هم می‌توانند داشته باشند.

**معلم:** خانم احمدی، شما توصیه کردید که معلم و دانش‌آموزان قوانین کلاس را به صورت مشارکتی تنظیم کنند. چگونه می‌توانیم همراه بچه‌ها قوانین کلاس را وضع کنیم و تنبیه‌ها و تشویق‌ها را هم از خودشان بخواهیم؟

**احمدی:** وجود مقررات و احساس نظم، همراه با احساس راحتی، کمک می‌کند روابط متقابل شکل بگیرد. اگر قوانینی گذاشته شود و احساس راحتی را حذف کند آن قوانین به ضدخودش تبدیل می‌شود. قوانین باید سه ویژگی داشته باشند: اولاً صریح باشند. اینکه من از شما انتظار نظم دارم تعریف دقیقی نیست. باید مشخص کنیم منظورمان از نظم یعنی چه! یعنی تکلیفتان را به موقع بنویسید یا سروقت به کلاس بیایید! دومین ویژگی قوانین این است که باید نشان دهند چگونه حقوق متقابل طرفین در آن رعایت می‌شود. اگر قانون به گونه‌ای باشد که فقط حقوق یکی از طرفین - معلم یا شاگرد - در آن لحاظ شود، این قوانین پایدار نخواهد بود. سومین ویژگی این است که قوانین ابدی نیستند. یعنی اگر شما قانونی را هفته اول وضع کردید و بعد احساس

کردید کارآمد نیست، می‌توانید آن را عوض کنید. یکی از کارکردهای نظام آموزشی که بسیار هم بر آن اتفاق نظر دارند، کارکرد اجتماعی آن است. یعنی نظام آموزشی بچه‌ها را آماده می‌کند برای ورود به جامعه. این فرایندی که بچه‌ها در نظام آموزش و پرورش طی می‌کنند، همان است که بعداً در اداره، محل کار، دانشگاه و زندگی خواهند گذراند.

**معلم:** اگر من قوانین کلاس خودم را با بچه‌ها تنظیم کنم، معلم دیگری هم قوانین خودش را تنظیم کند، آیا این قوانین کلاسی با قوانین اصلی مدرسه تناقض نخواهند داشت؟

**احمدی:** چه اشکالی دارد؟ قوانین خانه من با خانه شما متفاوت است. قوانین عمومی مدرسه با قوانین داخل کلاس متفاوت است. قوانین کلاس براساس روابط متفاوت معلم با بچه‌ها و بچه‌ها با هم تنظیم می‌شود. معلم زیست شما ممکن است بگوید هر کس در کلاس توهین کرد باید شیرینی بیاورد. اما در کلاس ادبیات گفته شود اگر کسی به کسی توهین کرد باید به صورت دیگری جبران کند. این قوانین در محدوده اختیار کلاس هستند نه مدرسه، بنابراین مشکلی پیش نمی‌آید.

**آدینه:** تجربه‌ای دارم که نتایج بسیار خوبی هم داشته است. گاهی قوانین را به دانش‌آموز نمی‌گویم و در عمل اجرا می‌کنم. مثلاً زباله کف کلاس را برمی‌دارم و در سطل آشغال می‌اندازم. به این ترتیب، بچه‌ها حساس می‌شوند در مسیری که من می‌آیم آشغال نباشد.

**معلم:** در دوره ابتدایی که هنوز بچه‌ها نمی‌توانند به خوبی بنویسند و قانونی وضع کنند، معلم چطور باید قوانین را برایشان مشخص کند؟ آیا آنجا بیشتر باید به سمت قوانین نانوشته برویم یا مراحل هست که با مشارکت دانش‌آموزان می‌توانیم به قانون نوشته و مدون برسیم؟

**اشرفی:** همراه کارکنان مدرسه، بدون اینکه بچه‌ها بدانند، قوانینی را بررسی و وضع می‌کنیم. وقتی معلم سرکلاس می‌رود، در همان یک ماهه اول، قوانینی را که ما از قبل درباره آن‌ها فکر کرده‌ایم، به کمک بچه‌ها از دل کلاس بیرون می‌آورد. اینکه از بالا قوانینی وضع

شود و از پایین اجرا شود اصلاً ضمانت اجرایی ندارد، حالا چه لزومی دارد که بچه ابتدایی بداند ما قوانین را از قبل طراحی کرده‌ایم؟ در تکمیل فرمایشات خانم احمدی عرض می‌کنم، هر عملی باید عکس‌العمل مربوط به خودش را داشته باشد. مثلاً وقتی دانش‌آموزی سلام نمی‌کند، نمی‌توانیم بگوییم جریمه‌اش این است که دوبار از روی فلان درس بنویسد. دانش‌آموز فکر می‌کند رونویسی در اصل تنبیه است، نه تمرین و تکرار آموخته‌ها. یا مثلاً شیرینی آوردن جالب است، خیلی از معلم‌ها این کار را می‌کنند.

نکته‌ای دیگر هم عرض کنم که به جلسات اول مربوط می‌شود. گاهی معلم‌ها در تشخیص بین «ارزشیابی ورودی» با «شناخت ورودی» اشتباه می‌کنند. اگر امتحانی از بچه‌ها بگیریم یا سؤالاتی

از آن‌ها پرسیم که نقاط ضعف درسی‌شان آشکار شود، این ارزشیابی ورودی خواهد بود. اما اگر قرار باشد فرایندی در کلاس طی شود تا به شناخت بچه‌ها برسیم، این شناخت ورودی است. این دیگر فقط به مباحث درسی مربوط نمی‌شود. ارزشیابی ورودی در مراحل اولیه، رابطه بین معلم و شاگرد را مخدوش می‌کند. برای ارزشیابی ورودی در جلسات اول، باید دوره‌ای از درس‌های سال‌های گذشته داشته باشیم و مجموعه‌ای از هدف‌های کوچک و سهل‌الوصول را جلوی پای بچه‌ها بگذاریم، بعد یک ارزشیابی ورودی از همان چند مبحث و نه بیشتر را در جلسات بعد انجام دهیم. این موجب می‌شود بچه‌ها رابطه عاطفی‌شان با معلم از دست نرود.

موضوع مهم‌تر درباره هنرهای اجتماعی است که لازم است هر معلمی داشته باشد. در دوره ابتدایی شناخت زبان بدن کودکان کمک می‌کند که به درک بهتری از آنان برسیم. پیش از یک میلیون علامت زبان بدن داریم. مثلاً اگر معلم بداند این حالت نشستن در پشت میز (دست به سینه نشستن) به معنی آن است که دانش‌آموز حالت تدافعی به خودش گرفته، یا اگر از حدی حدود ۳۰ تا ۵۰ سانتی‌متر به معلم نزدیک‌تر شود، یا به محبت نیاز دارد یا معلمش را دوست دارد، و فاصله گرفتن بیشتر از سه متر و نیم یعنی هنوز نتوانسته رابطه عاطفی برقرار





نگرانیم که اجبار تکلیف برای بچه‌هایی که هنوز بخار تابستان روی صورت‌هایشان هست، مانع ارتباط شود!

**آدینه:** من تا به حال جلسه اول درس نداده‌ام. ولی درباره درس صحبت کرده‌ام. صحبت‌های ابتدایی را با بچه‌ها شروع می‌کنم، تا کار را بهتر پیش ببرم و بالاخره به آنجا می‌رسانم که موضوع درس چیست و قرار است در طول سال چه کاری انجام دهیم؟ من با مثال‌هایی که می‌زنم، اهمیت درس خودم را برای بچه‌ها جا می‌اندازم. اولین آزمونی را هم که بعد از گذشت چند جلسه می‌گیرم، معمولاً ساده‌ترین آزمونی است که به عمل می‌آورم. برای اینکه می‌خواهم دانش آموز متوسط هم بداند که می‌تواند نمره خوب بگیرد. هدفم از ساده گرفتن اولین آزمون، ایجاد حس اطمینان و مثبت‌نگری در بچه‌هاست.

**اشرفی:** درباره تکلیف جلسه اول باید تمرین و فعالیتی به دانش آموز بدهیم تا در این یک هفته ذهنش درگیر کلاس باشد. می‌توانیم اسمش را تکلیف نگذاریم و اصلاً برایش نمره‌ای هم در نظر نگیریم. حتی تکلیف می‌تواند فعالیتی فکری باشد. یادگیری زمانی اتفاق می‌افتد که تغییری در دانش آموز ایجاد شود. برای یادگیری عمیق هم از نظر روان‌شناسان سه هفته تا سه ماه زمان لازم است. پس قصد ما در جلسه اول تغییر نخواهد بود، چون فعلاً نکته منفی نداریم که بخواهیم آن را تغییر دهیم. نام این فعالیت را می‌توانیم تمرین تکمیلی بگذاریم. حتی اگر معلم پایه ابتدایی باشیم که جلسه دوممان روز بعد باشد، باز هم انجام فعالیتی در منزل لازم است. ■

شناختی‌شان و هم مجرای ورودی اطلاعاتشان. و این مجموعه تفاوت‌ها در اولین برخوردهای بچه‌ها با موضوعات درسی مورد توجه قرار می‌گیرد. خیلی وقت‌ها موفق نبودن بچه‌ها به‌خاطر توجه نداشتنشان به این موضوع است. نتایج یکی از طبقه‌بندی‌هایی که براساس میزان نزدیکی و دوری بچه‌ها به معلم انجام شده است، نشان می‌دهد افراد در این زمینه دو دسته‌اند. افراد وابسته به زمینه و افراد مستقل از زمینه. افراد وابسته به زمینه، بدون برقراری ارتباط با دیگران نمی‌توانند ظرفیت‌هایشان را بروز دهند و افراد مستقل از زمینه به تنهایی قادرند مدیریت کنند. بچه‌هایی که مجرای ورودی اطلاعاتشان دیداری یا شنیداری است، در روزهای اول، نسبت به تکلیفی که برعهده‌شان می‌گذاریم، پاسخ‌های متفاوتی می‌دهند. معمولاً در نظام آموزشی

بیشتر به مجرای شنیداری توجه می‌کنیم؛ یعنی هوش منطقی و کلامی. به سبک‌های دیداری کمتر توجه می‌کنیم. بعضی‌ها راحت‌تر خودشان را با موقعیت‌های متفاوت تطبیق می‌دهند، اما کسانی هم هستند که وقتی فقط از طریق کلامی اطلاعات می‌گیرند (فرقی نمی‌کند چه گفتار، چه نوشتار)، نه به‌خوبی می‌توانند دریافت کنند و نه می‌توانند پیام ارسال کنند. در حالی که شاید اگر من از همان آدم بخواهم یافته‌هایش را روی نموداری به نمایش بگذارم، به‌راحتی این کار را انجام دهد. اگر بگذاریم بچه‌ها در روزهای اول به موفقیت دست پیداکنند با شکست‌های احتمالی بعدی راحت‌تر کنار می‌آیند.

اگر اولین موقعیت ایجاد شده برای بچه‌ها موقعیتی باز باشد، طوری که هر کس بنابر اطلاعاتش، علاقه‌هایش و سبکش بتواند توانایی‌هایش را نشان دهد و بازخوردهایی هم که به او داده می‌شود واقعی باشد، بر موفقیتش اثر می‌گذارد. بازخوردهای اصلاحی را بهتر است با تأخیری بعد از بازخوردهای مثبت بدهیم. آن وقت اگر معلم بازخورد منفی هم بدهد دانش آموز خیلی راحت آن را هضم می‌کند.

**معلم:** در روز اول تدریس را شروع کنیم یا نه؟ و اگر پاسخ مثبت است، چه مقدار تکلیف و با چه کیفیتی ارائه کنیم؟ ما از یک طرف نمی‌خواهیم بچه‌ها سال را با تنبلی شروع کنند و از طرف دیگر

کند، در کارش مؤثر خواهد بود.

**اشرفی:** ما در مدارس ابتدایی تدریس را روز اول مهر شروع نمی‌کنیم، بلکه کار را به‌صورت کارگاهی پیش می‌بریم، چرا که دانش‌آموزان ابتدایی هنوز به تفکر انتزاعی نرسیده‌اند. «کاربرد ابزار» در این سن خیلی مؤثر است. ما در شهریورماه، به مدت یک هفته در تمام فضای حیاط ابزارهایی قرار می‌دهیم که بچه‌ها به کار با آن‌ها علاقه‌مندند. مثلاً در یک گوشه روی دیوار رول‌های کاغذ می‌چسبانیم، رنگ انگشتی و پاستل می‌گذاریم، غرفه کتاب کودک، خطاطی، لباس حیوانات و شخصیت‌های متفاوت را می‌گذاریم تا بچه‌ها بروند نقش بازی کنند. هر معلمی مسئول یک گروه می‌شود و در ضمن این ارتباط، به شناخت بچه‌ها هم می‌رسد. در طول این

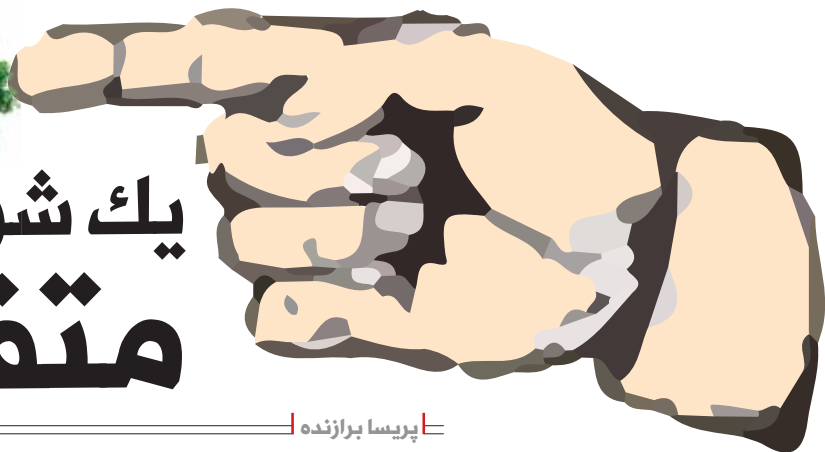
مدت، هم بچه‌ها همدیگر را بهتر می‌شناسند و هم معلمان با خلق و خوی آن‌ها آشنا می‌شوند. این آغاز خوب در فرایند آموزشی کل سال تحصیلی تأثیر خوبی دارد.

**احمدی:** اتفاقی که روزهای اول باید بیفتد، دستیابی بچه‌ها به احساس توانمندی است. احساس «من می‌توانم» و «من از عهده این درس برمی‌آیم» می‌تواند بسیار مهم باشد. وقتی بچه‌ها یک هفته در مدرسه بازی آزاد می‌کنند، به نوعی ارزشیابی تشویقی می‌شوند. ما مقوله‌ای بنام «سبک‌های یادگیری» داریم. می‌دانیم که سبک‌های یادگیری بچه‌ها با هم متفاوت است، هم سبک





# يك شروع متفاوت



پریسا برازنده

بچه‌ها دوست دارند جلسه اول کلاس را جای دیگر برگزار کنیم. هیجان، خوشحالی، اضطراب، تازم شدن دیدارها و احوال‌پرسی از اتفاقات روز اول مدرسه است؛ هم برای معلمان و هم برای دانش‌آموزان. اما چه کنیم تا روز اول مدرسه به روزی پرآرامش، لذت‌بخش و پرخطر تبدیل شود؟ تصور کنیم جلسه اول کلاس درس به شکلی متفاوت در جایی متفاوت برگزار شود.

معلم

۲۸

شماره اول  
مهرماه ۱۳۹۲

## کلاس درس در فضای سبز

خوب است بچه‌ها همراه معلمشان در نزدیک‌ترین پارک یا فضای سبز نزدیک مدرسه دور هم روی چمن‌ها بنشینند و اولین روز کلاس درس را در طبیعت شروع کنند؛ آن‌هم با گوش سپردن به صدای طبیعت، نوازش نسیم و گرمی آفتاب.



## کلاس درس با تغییر چیدمان

می‌توانیم چیدمان نیمکت‌ها و صندلی‌ها را تغییر دهیم، مثلاً آن‌ها را دایره‌وار بچینیم تا بچه‌ها روبه‌روی هم قرار بگیرند. یا حتی زیراندازی پهن کنیم تا بچه‌ها به‌جای نشستن روی نیمکت و صندلی، روی زمین بنشینند. می‌توانیم در این حالت داستان یا حکایتی را برای بچه‌ها بخوانیم و درباره آن بحث و گفت‌وگو کنیم.



## کلاس درس در نمازخانه

بچه‌ها در نمازخانه احساس صمیمیت و نزدیکی می‌کنند و راحتی و آرامش بیشتری دارند. در این فضا می‌توان با بچه‌ها درباره موضوعات گوناگون به گفت‌وگو نشست و حتی ایده‌های آن‌ها را درباره مدرسه‌شان و نحوه کارآمدی بیشتر آن شنید.

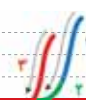


## کلاس درس در حیاط مدرسه

در حیاط اغلب مدرسه‌ها باغچه، گیاه و درختی وجود دارد. دانش‌آموزان از باغبانی و رسیدگی به گیاهان لذت می‌برند. می‌توانیم درباره آن‌ها با بچه‌ها گفت‌وگو کنیم. حتماً درباره وضعیت حیاط فکر خوبی دارند. تقویت احساس مشارکت بچه‌ها به رشد فکری آن‌ها کمک می‌کند.



## سرمشق‌ها



۱  
۲  
۳  
۴  
۵

### کلاس درس در موزه

موزه برای بچه‌ها از مکان‌های شگفت‌انگیز است. برگزاری کلاس در موزه شوق یادگیری همراه با لذت را در دانش‌آموزان می‌افزاید و آن‌ها را آماده گذراندن روزهای بعدی خواهد کرد.



### کلاس درس در سالن همایش

سالن همایش فضای مناسبی برای کشف استعدادهای فردی دانش‌آموزان است. دانش‌آموزان می‌توانند روی صحنه سالن درباره توانمندی‌های فردی‌شان صحبت کنند و آن‌ها را به نمایش بگذارند. در اینجا با کشف بسیاری از استعدادها و آشنایی بیشتر با قدرت سخنوری آن‌ها، به رشد استعدادهای فردی‌شان کمک می‌کنیم و حتی می‌توانیم گروه‌های هنری، علمی و ورزشی مدرسه را شکل دهیم. به این ترتیب، اعتمادبه‌نفس دانش‌آموزان هم ارزیابی و احتمالاً تقویت می‌شود.



### کلاس درس در کتابخانه

کتاب دنیای بچه‌ها را زیباتر می‌کند. ایجاد علاقه بیشتر بچه‌ها به کتاب و کتاب‌خوانی، آشنایی با کتابخانه و نحوه استفاده درست از آن‌جا و آشنایی با نحوه تولید انواع کتاب، کتاب‌های فرهنگ و دایره‌المعارف‌ها و روش استفاده از آن‌ها، لذت روز اول مدرسه را چندین برابر می‌کند. کتابخانه‌هایی که به تازگی دایر شده‌اند محل مناسبی برای این کار خواهند بود.



### کلاس درس با پخش فیلم

فیلم بخشی از زندگی، احساسات، رنج‌ها، شادی‌ها و سرنوشت‌ها را به نمایش می‌گذارد. حس همزادپنداری را در مخاطب برمی‌انگیزد و به رویاپردازی و تخیل او کمک می‌کند. در نقد و بررسی فیلم، دانش‌آموزان نوع نگاه، آرزوها و تخیل خویش را بیان می‌کنند و همین باعث آشنایی هرچه بیشتر معلم با روحیات و نگرش آن‌ها می‌شود.



### جایه جایی کلاس درس

در صورت برگزاری کلاس درس روز اول مدرسه در هریک از مکان‌های پیشنهادی، بچه‌ها را مجبور به انجام کاری یا نوشتن مثلاً گزارش، مطلب یا حتی خاطره نکنیم. می‌توانید نوشتن گزارش یا خاطره را به اختیار خودشان بگذارید و امتیاز و جایزه تعیین کنید. اجازه دهید لذت و خاطره خوش این‌روز در ذهن بچه‌ها حک شود. مطمئناً تأثیر مثبت آن بر دانش‌آموزان تا پایان سال تحصیلی و چه‌بسا سالیان دراز باقی می‌ماند. کلاس درس روز اول مدرسه از یک‌سو فرصت مغتنمی برای بیشتر آشنا شدن بچه‌ها با خود و محیط اطراف و تعامل با معلمان و دانش‌آموزان دیگر است و از سوی دیگر مجال است تا معلمان زودتر با روحیات، شخصیت، توانمندی‌ها، ضعف‌ها و آرزوهای دانش‌آموزان آشنا شوند و در مسیر تقویت یا بهبود آن‌ها گام‌های جدی بردارند.



### کلاس درس در سالن ورزشی

تخلیه هیجان و اضطراب و احساس شادی در فعالیت‌های بدنی، دانش‌آموزان را برای یادگیری و تمرکز آماده‌تر می‌کند، دوستی‌ها و پیوندهای عاطفی را شکل می‌دهد و حس مسئولیت‌پذیری، تعاون و احترام را برمی‌انگیزد. توانمندی‌ها یا ضعف‌های جسمی و بهداشتی دانش‌آموزان نیز بهتر آشکار می‌شود.



### کلاس درس در آزمایشگاه

می‌توان به جای ارائه جزوه، بچه‌ها را به آزمایشگاه برد. این کار باعث می‌شود دانش‌آموزان علم و عمل را هم‌زمان آغاز کنند.



به عزت هر آن کوفرو تر نشست به خواری نهی ز بالا به پست



# هر معلم سالی يك خاطره

سیدحسین حسینی نژاد

تصور کنید صبح یكروز بهاری که از خواب  
بیدار می‌شویم هیچ چیزی از گذشته به یاد  
نداشته باشیم! چه اتفاقی می‌افتد؟ معنای  
زندگی چه خواهد شد؟ این‌ها و ده‌ها سؤال  
دیگر اهمیت خاطره را به ما نشان می‌دهد.  
خاطره از معدود چیزهایی است که سرانجام  
در این جهان خاکی از ما به یادگار باقی  
می‌ماند. همان‌طور که از مرور خاطرات  
گذشتگان لذت می‌بریم، بیایید این بار ما  
بکاریم و دیگران بخورند.

## پنجره‌ای به تاریخ بگشاییم

در کتاب رویای خاطرات  
خانوادگی در ادبیات کودکان  
می‌خواندم که کتابخانه  
عمومی شهر صدها جلد  
کتاب خاطرات خانوادگی  
مردم شهر را در خودش بایگانی کرده است.  
تعجب کردم از این همه شفافیت. از این همه  
ارزش قائل بودن برای زندگی شخصی و  
خانوادگی. ما دوست داریم اگر بشود اثاث‌کشی  
منزلمان را هم شب انجام دهیم تا دیگران کمتر  
باخبر شوند، برخی وسایل ما کمی قدیمی‌اند،  
چهره‌سرد به اینکه در کتاب خاطراتمان بخواهیم  
به برخی مسائل زندگی‌مان و حتی اشتباهات  
و ترس‌هایمان هم اشاره کنیم.



## ما که خاطره‌ای نداریم

چند سال پیش توفیق داشتم  
خاطرات و تجربیات معلمان  
دو سه استان را برای وزارت  
آموزش و پرورش (ستاد  
مرکزی بزرگداشت مقام  
معلم) جمع‌آوری و به‌صورت کتاب تدوین کنم.  
دو جلد آن‌ها به نام‌های خاطرات و تجربیات  
معلمان استان‌های قزوین و کردستان منتشر  
و در این دو استان توزیع شدند. وقتی برای  
گفت‌وگو و ثبت خاطرات نزد معلمان می‌رفتم،  
جواب‌ها در هر سه استان (قزوین، کردستان و  
قم) یکسان بودند:  
«ای بابا! ما که خاطره‌ای نداریم، ما کسی  
نیستیم که خاطره داشته باشیم، ما نه  
مسئول بوده‌ایم و نه وکیل و وزیر که خاطره  
داشته باشیم!»



و همین یک جمله به‌ظاهر کوتاه، زندگی‌مان  
را سامان داده است. همیشه فکر می‌کنیم این  
دیگران هستند که خاطرات باارزشی دارند و  
ما نیستیم. به این فکر نمی‌کنیم که زندگی  
من منحصر به فرد است، پس خاطراتم هم  
منحصر به فردند. خاطرات من هم می‌توانند  
برای دیگران لذت‌بخش و آموزنده و خواندنی  
باشند.

## خاطراتمان را از گزند حوادث دور نگه‌داریم

کجا بودیم؟ بله. داشتیم  
تصور می‌کردیم که اگر  
در یک صبح بهاری، وقتی  
از خواب بیدار می‌شویم،  
همه چیز این‌جوری از یادمان رفته باشد چه  
خواهد شد؟ حالا نگران نباشید. ان‌شاءالله که  
این‌چو نخواهد شد. معلوم است. در این صورت،  
می‌دانیم که اوضاع به هم می‌ریزد و زندگی  
مختل می‌شود. لذا قدر خاطراتی را که به  
هوای آن‌ها نفس می‌کشیم، بدانیم. خیلی  
اهمیت دارند. به زندگی ما معنی می‌بخشند.  
ما را حفظ می‌کنند. قدرشان را بدانیم و ما  
هم آن‌ها را حفظ کنیم. آخر حق بزرگی به  
گردن ما دارند. آدم‌هایی که سن و سال بیشتری  
دارند به ما یادآور شده‌اند که قدر خاطراتتان را  
بدانید و آن‌ها را از گزند تحریف زمانه دور نگه  
دارید. این وسط اما اشکال کوچکی هست که  
خیلی هم بزرگ رفتار می‌کند. هرچند جزئی  
است اما خیلی تأثیرگذار است. لابد می‌پرسید  
این اشکال چیست؟ من به تجربه دریافته‌ام که  
ما آدم‌ها خودمان را خیلی دست‌کم می‌گیریم.  
فکر می‌کنیم که فقط آدم‌های مهم، آدم‌های  
سیاسی و آدم‌های ... خاطره دارند. ... ای بابا، ما  
که کسی نیستیم و چیزی برای گفتن نداریم!



## سر مشق‌ها

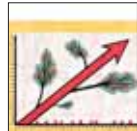
یاد

یاد

## طرح اولیه داشته باشیم

ابتدا خطرهای را که می‌خواهیم بنویسیم مشخص کنیم. چند روزی آن‌را در ذهن مرور کنیم. ببیندیشیم کدام قسمتش برجسته‌تر باشد. کدام قسمت در آغاز قرار گیرد. کدام بخش در آخر بیاید. یعنی یک طرح ذهنی نوشتن برای آن بریزیم. قبل از نوشتن چند روزی با آن زندگی کنیم. در حال و هوایش قرار بگیریم. فراموش نکنیم که بخواهیم یا نخواهیم ما بخش‌هایی از خاطره را حذف می‌کنیم و بخش‌هایی را پررنگ و حتی چیزهایی به آن می‌افزاییم. یادمان باشد خاطره دقیقاً همان چیزی نیست که اتفاق افتاده است. اضافات و کسری‌هایی دارد. البته این هم دلایل خاص خودش را دارد که در اینجا قصد بررسی‌اش را نداریم. ناگفته هم نماند که هرچه فاصله بین اتفاق و ثبت آن کمتر باشد دخالت‌های ذهنی نیز در آن کمتر است. شاید همین یک دلیل کافی باشد برای اینکه نگذاریم بیش از این دیر شود و خاطره مشمول دخل و تصرف‌های عمدی و غیرعمدی ما قرار گیرد و بعد روی کاغذ بیاید.

معمولاً خاطراتی که دوست نداریم خواندنشان را ادامه دهیم، خاطراتی هستند که درهم و مغشوش‌اند. نویسنده بدون طرح اولیه شروع به نوشتن کرده است و خیلی چیزهای زائد در آن پیدا می‌شود. چیزهای که اگر حذف شوند هیچ اتفاقی برای خاطره نمی‌افتد. طرح اولیه همان نقشه راه است؛ همانی است که در سفر می‌گوییم از اینجا می‌رویم، از این شهر عبور می‌کنیم، این‌ها را می‌خریم، به آن مکان‌ها سر می‌زنیم و سرانجام از فلان شهر برمی‌گردیم. بدون برنامه‌ریزی، سفر درهم و خسته‌کننده‌ای خواهیم داشت. خاطره‌نویسی بدون نقشه مسیر نیز همین وضعیت را پیدا می‌کند.



## درس خواندن دختران ممنوع است

قبل از آن عرض کنم که شاید جامعه از امثال مادر من زیاد انتظار نداشته باشد که چرا وی قبل از اینکه به اشتباه شناسایی فرزندانش برسد دست به کار نشد و خاطراتش را ننوشت. او در دوره‌ای زندگی می‌کرد که باسواد شدن برای دختران اشکال داشت. می‌گفتند اگر دختری بتواند بخواند و بنویسد آن وقت عاشق می‌شود و نامه‌های عاشقانه می‌نویسد و واویلا می‌شود. (عین پاسخ مادرم به من، در جواب اینکه پرسیده بودم «چرا درس نخواندی؟»!) بنابراین مثل برخورد با دیگر مظاهر فرهنگ جدید و فناوری، به حذف صورت مسئله پرداختند و درس و مکتب را برای دختران ممنوع کردند. او و هم‌دوره‌هایش به حفظ قرآن و حافظ پرداختند تا پاسخ کوتاهی به اشتیاقشان به بیشتر دانستن داده باشند. اما امروزه مردم از ما بیشتر انتظار دارند. آن‌ها دوست دارند خواننده‌خاطرات تلخ‌وشیرین ما به‌ویژه از دوران خدمت‌مان باشند؛ حداقل فرزندان و اهالی خانواده ما این انتظار بجا را دارند.



برای پاسخ دادن به این درخواست دست به قلم شویم. حتی اگر سالی یک خاطره را قلمی کنیم تا پایان خدمت‌مان نزدیک به سی خاطره ذخیره کرده‌ایم. وقتی در همان جمع‌آوری خاطرات از معلمان می‌خواستیم یک خاطره شغلی‌شان را تعریف کنند، می‌گفتند معلمی همه‌اش خاطره است، چی را تعریف کنیم! و برای برخی واقعاً دشوار بود که خاطره‌ای تعریف کنند. به‌نظرم اگر حتی از اواسط دوران خدمت سالی یک خاطره شغلی‌شان را نوشته بودند حال حداقل بیشتر از ده خاطره برای تعریف کردن و نوشتن داشتند. با شعار «هر معلم سالی یک خاطره»، به این نکته بپردازیم که خب حالا چگونه بنویسیم تا خاطراتمان خواندنی شود. جواب‌های بیشماری برای این پرسش موجود است. تنها به چند مورد اشاره می‌کنیم.



## از مخفیگاه خود بیرون بیاییم

می‌دانید لازمه نوشتن خاطره چیست؟ اینکه برای خودمان ارزش قائل باشیم. اینکه هویت فردی‌مان را بپذیریم و مدام پشت جمع قایم نشویم. اینکه مسئولیت رفتار خودمان را بپذیریم. اینکه نگران قضاوت دیگران نباشیم که شاید (وبیشتر حتماً) آن‌ها بد قضاوت می‌کنند. لازمه‌اش این است که از مخفیگاه خود بیرون بیاییم و به خودمان بگوییم که اگر زندگی ارزش زندگی کردن دارد، ارزش ثبت کردن خاطراتش را نیز دارد. در این صورت است که می‌توانیم دست به قلم ببریم و خاطرات ریز و درشت خودمان را بنویسیم.



خب اگر تا اینجا با نویسنده هم‌نظر شده‌اید، یعنی حس می‌کنید که بیان تجربه‌های زیادی که در زندگی داریم، هم برای دیگران سودمند است و هم خودمان را به رضایت بیشتری از زندگی می‌رساند، بد نیست به چگونگی ثبت خاطراتمان بپردازیم و به این سؤال جواب دهیم که چگونه بنویسیم تا جذابیت بیشتری داشته باشد و خواننده دوست داشته باشد آن‌را تا آخر بخواند؟ در واقع راز ماندگاری خاطره علاوه بر موضوع و محتوایش به چه چیزی بستگی دارد؟

هرگز با ترس پایان مشورت نکنید.

## اولین بار که به کلاس رفتم



خاطره زیر از اولین تجربه‌های آموزشی‌ام است. در جاهایی از آن داخل پرانتز توضیحاتی داده‌ام. این‌ها مواردی هستند که معمولاً برای جاذبه‌دار شدن خاطره به آن می‌افزاییم. بعدها در این باره بیشتر صحبت می‌کنیم:

«در سال ۱۳۵۵ تا ۱۳۵۷ دوران تربیت‌معلم را در شهری پشت‌سر می‌گذاشتم. مدرسان تشویق می‌کردند که هفته‌ای چند ساعت به کلاس برویم تا قبل از اتمام تربیت‌معلم تجربه‌هایی کسب کرده باشیم. به قول بعضی‌ها صفر کیلومتر کلاس نرویم؛ در یک مدرسه حتی این موضوع جزو مقررات آموزشی شده بود. از این کار خیلی وحشت داشتم. حاضر بودم بزرگ‌ترین تنبیه‌ها را بپذیرم اما این کار را نکنم. نمی‌دانم چرا؟ شاید هم نمی‌خواهم بدانم! (احتمالاً اینجا جایی است که حذف عمدی صورت گرفته است.) ولی باید گواهی تجربه‌آموزی را تحویل تربیت‌معلم می‌دادیم. درحالی‌که پایه پیش نمی‌رفت، لنگ‌لنگان خودم را به مدرسه رساندم. واقعاً از وحشت راه فراری می‌جستم. مدرسه فوق‌العاده بزرگ و شلوغ بود. از شانس بد در زنگ تفریح رسیدم. غوغایی بود. بچه‌ها از سروکول هم بالا می‌رفتند. دعوا بود و مشت و لگد. چند نفری هم بین بچه‌ها چرخ می‌زدند که ظاهراً معاون یا ناظم بودند. این را از ترکه‌های بلندشان فهمیدم و از اینکه مدام از این‌سر حیاط به آن‌سر می‌رفتند و غائله‌های به‌پا شده را با ترکه‌های آبدار خاموش می‌کردند. (احتمالاً اینجا هم از مواردی است که با صحنه‌هایی از آینده ترکیب شده‌است!)

فاصله سنی‌ام با دانش‌آموزان سوم زیاد نبود. حداکثر چهار تا پنج سال. ریزه میزه هم بودم. این‌را بیشتر در مقایسه با بچه‌ها حس می‌کردم. همین نکته بیشتر بر نگرانی‌ام می‌افزود. هرطوری بود خودم را به دفتر رساندم. دربین

راه نگاهم به تابلوی کلاس‌ها که افتاد بیشتر وحشت کردم. اول ۸، اول ۱۱، سوم ۱۳ و ... حتماً در دلم می‌گفتم: «خدایا خودم را به خودت می‌سپارم. یا ابوالفضل نجاتم بده.» بالاخره ابلاغ را به دست مبارک مدیر دادم. چشم به او دوخته بودم که چه می‌گوید. قلبم می‌خواست از سینه بیرون بزند، ولی قفسه مبارک اجازه نمی‌داد. به‌نظرم صورتم گر گرفته بود و دوست‌داشتم یک لیوان آب را یک‌سر بدهم بالا. ولی کی جرئت این کار را داشتم!

لبخندی تحویل گرفتم و به اتاق بغلی راهنمایی شدم که گوش‌تاگوش معلمان نشسته بودند و قهقهه در میان دود سیگار بالا گرفته بود. با سری زیر رفتم روی یک صندلی گوشه اتاق نشستم. اما دل در دلم نبود که بعدش چه اتفاقی می‌افتد. (اینجا نیز احتمالاً تخیل وارد کار شده‌باشد!) همه‌اش می‌گفتم خوش به حالشان که نمی‌ترسند. اگر بچه‌ها متحد شوند و بریزند سر هر کدام از این‌ها، آخر چه کاری از دستشان برمی‌آید؟

صدای دلنشین زنگ با بالا رفتن صدای ضربان قلب من درهم ریخت. نمی‌توانستم این‌دو را از هم تشخیص بدهم. دفتر با تذکری که معاون به معلمان داد کم‌کم تخلیه شد و من ماندم و صورت سرخ شده‌ام. نمی‌دانم شاید صدایی شنیدم که «کدام کلاس معلم ندارد؟» دو سه کلاس از این فیض بهره‌مند بودند. شصتم خبر شد که باید بروم سر یکی از این کلاس‌ها. خیلی دلم می‌خواست از مدرسه بزنم بیرون و پشت‌سرم را هم نگاه نکنم. صدار به خودم گفتم که آخر این چه کاری بود که کردی؟ دستی‌دستی خودت را انداختی توی هچل؟! ولی دیگر دیر شده بود.

به اشاره ناظم راه افتادم و پشت سر ایشان وارد یک کلاس شدم. همان‌موقع هم می‌خواستم عقب‌گرد کنم. برپایی گفته‌شد و برجایی. معاون مرا معرفی کرد. الان که یادم نیست چه گفت، ولی چه می‌توانست گفته باشد. چقدر مرا می‌شناخت. چند دقیقه توانسته بود وقت بگذارد که مرا ارزیابی کند و دل‌داری دهد. همین‌که از کلاس خواست خارج شود دنبالش

راه افتادم تا بروم بیرون. (اغراق). در لحظاتی که داشت افاضه می‌کرد و مرا به دانش‌آموزان معرفی می‌نمود، در قیاس با بچه‌ها خودم را شکست خورده می‌دیدم.

چندتایشان خیلی از من درشت‌تر بودند. لابد در همان فاصله رینگی تصویر کرده بودم و خودم را نقش زمین. شاید به‌همین دلیل دوست داشتم همراه معاون از کلاس خارج شوم. اما نشد و کاش می‌شد!

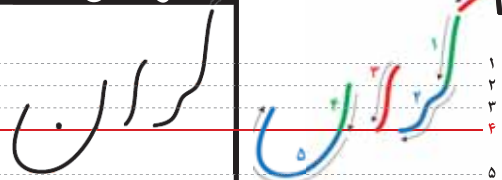
هرجوری بود ماندم. زبانم بند آمده بود که چه بگویم. آخر چه تجربه‌ای داشتم که از آن سخن بگویم. اصلاً ترس کار خودش را کرده بود و اگر هم حرفی داشتم که بزنم از یادم رفته بود. انتهای کلاس سروصدایی به‌پا شد. دوفر باهم گلاویز شده بودند. با هر بدبختی بود صدایم را از گلویم بیرون فرستادم که ساکت! یکی‌شان گفت آقا خودکار ما را برداشته‌اند. گفتم خب به من بگو که برایت بگیرم. جوابش ترسم را چندبرابر کرد: آقا خودمان می‌گیریم.

با خودم اندیشیدم که پس من چه کارهام اینجا. حتماً فهمیده بود که هیچ‌کاره. برای همین کلاس در اوج سروصدا به پایان رسید. بچه‌ها و من صدای زنگ را نشنیدیم. به هر فلاکتی بود آن ساعت به پایان رسید. بی‌آنکه به دفتر برگردم، از پله‌ها راهی طبقه همکف شدم. نفهمیدم چند پله یکی پایین آمدم. تنها زمانی نفس راحتی کشیدم که خودم را توی پیداده‌روی خیابان دیدم که با سرعت برق به سمت خیابان حرم می‌دویدم.

به نظر شما این خاطره طرح اولیه‌ای داشت؟ پراکندگی چطور؟ یک بار دیگر به جمله‌های داخل پرانتز دقت کنید تا بعداً بیشتر در این باره با هم سخن بگوییم.

در شماره بعد، تعدادی از آثار شما را بیشتر نقد و بررسی می‌کنیم. اما جای این سؤال همچنان باقی‌است که چگونه خاطراتمان را بنویسیم تا خواندنی‌تر شوند؟ لطفاً نظرات خود را هم همراه خاطراتتان به نشانی دفتر مجله بفرستید. فقط کافی است صندوق پستی دفتر مجله را روی پاکت بنویسید؛ یعنی این شماره: ۶۵۸۶/۵۸۷۵ نشانی پست الکترونیک ما هم این است: moallem@roshdmaag.ir

## سرمشق‌ها







# حالا نوبت شماست!

برگرفته از خاطره خانم

مهری جعفری

عکاس: اعظم لاریجانی

مهر

۳۳

شماره اول

مهرماه ۱۳۹۲

زندگی متفاوت».

مادرم گفت: «این دیگر هنر توست که آن‌ها را هماهنگ کنی. طوری که همه بشوند یک کلاس. ۳۵ کودک که بتوانند با هم بخوانند و با هم بنویسند. یکدست شوند. حتی تو هم باید با آن‌ها در یک گروه باشی. فقط یادت باشد تو رهبر گروه هستی.»

دلم می‌خواست سؤال کنم چطور این کار را انجام دهم، ولی خجالت کشیدم. با مرور خاطرات کودکی‌ام، سعی کردم به یاد بیاورم مادرم از چه راه‌هایی با من، شیطنته‌ها، دوستان و بدقلقی‌هایم کنار می‌آمد. روز بعد حالم کاملاً خوب بود. به سرعت خودم را به مدرسه رساندم. خیلی هیجان داشتم. بادو خط‌کش در دستم وارد کلاس شدم. بچه‌ها زیر چشمی به خط‌کش‌ها نگاه می‌کردند. خط‌کش‌ها را به هم زدم و گفتم: «سلام سلام بچه‌ها» خیالشان که از بابت خط‌کش راحت شد، سروصداها بلند شد. هر کس از یک طرف داد می‌زد سلام خانم. سلام. سلام.

من دوباره خط‌کش‌ها را به هم زدم و گفتم: «سلام سلام بچه‌ها» همگی ساکت شدند. گفتم حالا نوبت شماست. همه باهم بگید: سلام سلام به شما.

ده دقیقه از زمان کلاس گذشته بود و ما همچنان با هم سلام بازی می‌کردیم. حس خوبی داشتم. خط‌کش‌ها را روی میز گذاشتم و به سمت تخته رفتم. قلبم می‌زد. منتظر بودم دوباره سرو صداها بلند شود. اما جز صدای خش‌خش و جیرجیر و خنده‌های زیرزیر کی صدای دیگری نمی‌آمد.

گج را برداشتم و تصویر مادرم را روی تخته کشیدم. گفتم: «بچه‌ها! این کسی است که به من سلام کردن یاد داد.» حالا نوبت شماست که نقاشی بکشید. صورت کسی را بکشید که به شما سلام کردن یاد داد. آرام برگشتم و جنب و جوششان را نگاه کردم. مداد رنگی‌ها و دفترچه‌ها و پاک‌کن‌ها از کیف‌ها بیرون می‌آمدند. حالا فقط یک صدا می‌آمد.

وارد کلاس شدم. دلم شور می‌زد. روز اول معلمی‌ام بود. همین برای اضطراب کافی بود. اما من دلهره مضاعفی داشتم. گفته بودند تعداد بچه‌های کلاس هم زیاد است و کنترلشان سخت.

همه بچه‌ها ساکت بودند. می‌دیدم که مرا زیر نظر گرفته‌اند. آرام سلام و خودم را معرفی کردم. هنوز چند دقیقه نگذشته بود که صدای ساکت ساکت من، بین جیغ و فریاد بچه‌ها گم شد. نیمی از آن‌ها وسط کلاس بودند. تعدادشان زیاد بود. با صدای جیغ به خودم آمدم. ته کلاس دو نفر با هم گلاویز شده بودند. به سرعت خودم را به آن‌ها رساندم و جدایشان کردم. صدا به صدایم رسید. یکی را می‌نشاندم، دیگری بلند می‌شد. یک ردیف را ساکت می‌کردم، فریاد از ردیف دیگر بلند می‌شد. من هم فریاد می‌زدم تا صدایم را به گوششان برسانم. بی‌فایده بود. با کوبیدن روی میز برای چند دقیقه خاموش می‌شدند و دوباره شروع می‌شد. از بس از همدیگر شکایت می‌کردند و دور و بر من می‌پلکیدند، عصبی شده بودم. روی صندلی نشسته و با ترس نگاهشان کردم.

یک هفته به همین ترتیب گذشت. احساس می‌کردم شکست خورده‌ام. هر وقت ناامید می‌شدم، خودم را به مادرم می‌رساندم. این بار هم همین کار را کردم. خیلی سریع در چند جمله نامفهوم، اوضاع کلاس را برایش شرح دادم. آن قدر تند حرف زده بودم که نفس کم آورده بودم. حرفم که تمام شد، نفس بلندی کشیدم و به مادرم نگاه کردم.

مادرم لبخندی زد و آرام گفت: «فکر می‌کنی اگر کس دیگری جای من بود، می‌فهمید مشکل تو چیست؟» با تعجب نگاهش کردم. گفتم: «من کاملاً فهمیدم، چون با زبان تو آشنا هستم. درکت می‌کنم و می‌دانم در دلت چه می‌گذرد. تو هم باید بفهمی که در دل آن‌ها چه می‌گذرد.»

عین کودک ترسیده‌ای که به آغوش مادر رسیده باشد، آرام شدم. زیرچشمی به او نگاه کردم و با صدایی آرام گفتم: «من یک نفرم و تو مرا بزرگ کرده‌ای، برای همین با زبان من آشنا هستی. آن‌ها ۳۵ نفرند، با ۳۵

ورت هست خودت را بشناس که در دلت به بوی

اگر مشت خالص نداری مگوی